

ذال مرد خوشش سخن و خرفوشن مزه و جواب کو ذهاب
کوه لذا نیده باشد در ابتدا ظهور و از اینجا گفته اند الدنيا القاه
لکاح بفتح لام و کسر عین بحیله لکاح بدل لکح خیس و بخیل و آب
نزد کودکی خرد و خمر کرده باب است اللام مع العین المصادره
لکح کزیدن و حیب کردن و تپاه کردن کسی را سخن سخن
المصادره لکح کزنده لکح کزنده طرد و کز و مفرط است
اللام مع الفاء من المصادره لکح در بچیدن و بازداشتن
بفتح بفتح عین الفعل کزیدن شدن و در مانده شدن
در سخن بفتح زوز را گرفتن جبری را و زود فرار کردن
بفتح بفتح قاف و یران شدن دیوار و حوض و استوار
شدن و جیت شدن طاف جامه با جامه خواب بر کسی افکندن
لطف بفتح طاف نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طاف مهربانی
کردن و نرمی کردن و نوازش کردن و یاری کردن و کمهائی
کردن لطف در خشمیدن و پشیمه شدن و خشک شدن من
المجمل لطف سخت زدن لطف بفتح طاف و کمین شدن و حرة
بردن لطف سکون با ستم کردن لطف و طاف جامه خواب لطف
نیکویی لطف نیکو کار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک
و خورده لطف نیکو کاریها و نیکوئیها و احبب لطف است
لطف میانه پایان و جا همگوار و در که بر گماره چاره بر گشت

لطف سکه رقیق لطف نوعیت از خزا و چتری است مانند
خیال که از پنج کبر و پید و بعضی نفس کبر را هم گویند
کبر فایده موضعیت لغایت جمع لغافه است و
لغیفه است لغف طرف جاه و کنا ر حوصله است
چاره لغف کجا و غیر منقوط سکه سپید باریک و لغف ریش
درخت خیال لغف بهم در محیده و جماعه آدمیان که از طایفه
مختلف باشند و فراهم آمدن کان و بهم آیمخته کان باب
اللام مع القاف من المصادر لغف بهم واد و فتن لغف
و لایق بپناه گرفتن و واد در واد است کردن و پر شدن
و واد است سیاهی و سپیدن و در خواب آمدن چیزی
را لایق شدن و استادن شدن در کار لغف
تر شدن طاق در رسیدن و بچتری پوستن خبری
را لایق بدینا چتری پوستن شدن و لغف شدن
لغف و مرق و لغف و سپیدن لغف بفتح عین
سپیدن و عرب گوید لغف فلان اصبعه یعنی مات
و این کنایت است لغف سخت سپیدن شدن
لغف نیز نکرستن و بسیار نکرستن و لغف دست
نخستم سپیدن و چتری را بدست زدن و سپیدن
و نکرستن من غیر المصادر لغف مانند لایق در واد

لعلق را هم گویند لازوق دارد و نیست لزن و لزنق و لسنق
و لیسق و لسنق و لیسق بهلول و لوق آنچه لیسیده شود لهنق و لهنق
و لهنق سخت سپید و لهنق کار سپید را هم گویند لهنق چتر
خوردنی لامی بین و به بناله پوسته لهنق و لیسق استادی
تر شده لهنق آنچه به بناله چتری پوسته باشد و خرمایی که
اولین خرمایی برسد لهنق بضم لام کافه زمین لهنق جمع
لوان چتری خوردنی لهنق بزرگ که در دواست کشته و به
ترسانه لهنق مرد حجت و جالاک باب اللام مع
المصادر لک در رفتن و چسیدن لک تشدید کاف زدن و
کو رفتن لک غاییدن لک آمیختن لک تشدید کاف
و فتح لام جز سفت سرخ که آن پوست را رنگ کنند
لک بضم لام کافه و فعل لک باشند که آن دسته تیغ
را ترکیب کنند و بسیاری درون گویند باب اللام مع
اللام من المصادر لعل شاید که و امید که لیل شب و بجه کردن
و آن مرغیست لال صاحب لولایل شب تاریک
باب اللام مع الهم من المصادر لحم گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن
و بجه انداختن کردن و کرده اندن و کشتن لحم بفتح
هم گوشت شدن و به گوشت شدن و ضد گوشت

گوشت شدن لزوم وایم شدن با چیزی و ناست شدن
و واجب شدن لزوم ملامت کردن لازم بهم در آوردن
براحت و سگافه تیر را برهنه و ن لازم بخیل و ناکس شدن
لم تشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و
سند اتم آوردن چیزی را لم بکشاده بکنه نزد یک شدن
و و یوانه شدن ایلم وایم آشتی کردن و اتفاق کردن
لتم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لم تباد
و دو خطه بر زدن لثم و دهن بستن لطم طبا بچه زدن کسی را
عظام یکدیگر را طبا بچه زدن و این از باب مفاعل است و این
غیر مصدر آمده است لقم لقمه کردن و لغمه با سبکی فرو بردن
و دهن راه بستن لسم بکل فرو بردن لدم نفع لازم و دال
جریست خویشی نکردن لشم بکون دال زدن چیزی و پا و
جامه و رعانه کردن لضم ملازم شدن و همیشه امتدادن بجای و در
عجب انداختن لقم حرما تحقیق دانان کم مشت زدن من
غیر المصا و لثم گوشت لحام و لضم جمع لیم مرد پر گوشت و
دکته شده لثم کبیر حارزد مند گوشت لازم صاحب گوشت لحام
لگوشت خوردن لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد لیم بخیل و ناکس
لایم جمع ملامت کننده لزوم جمع لضم ملامتها و او جمع لایم است
لا جریتن آدمی و تیر و نام حرف معروف لزوم بخشیدن واجب بیک

رفقا و شتر ما و ده بیار شتر لما هم جمع لما هم شکر بسیار لبیم
حادثه از زمانه و سخن لبیم بکسر لام و تشدید میم بزرگ
و اسپ پیش رود پیش دو و مرد بسیار بخشش لایم
رود بند و دهن لبیم جمع لندم تیغ تیز و زبان تیز و دزد
لما هم جمع لما هم استخوان بنا کوش از استخوان
ریش و او جمع لزمه است لندم تشدید میم سخت و
جامع حلال حرام یعنی جامع نصیب خود و نصیب غیر گوید
تعالی و تا کلون الترات اکلا لما لبیم کنه
خورد و دود و انکی لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند باصل
چنین باشد اما باستعمال منتهی حق مستعمل است لایم
لکام و رکوی زن خایض در حین حیض در میان ران خود
بمزد لحم لبیم لام نوعیت از مایه لحم بفتح لام و سکون
جامع قبله است از زمین لازم ملازم و عذاب و ایام لبیم
اسبی که یکطرف روی او را سپیدی باشد و تحفی کبد
و مادرش خرد باشد و اسپ نهمین درد ویدن باشد
و در عقب اسب پیشین دو و لدام او از چیزی زده شود
و بابر زمین افتد و زندگان سنگ بر سنگ و بدین
معنی جمع لایم است همچو خادم و خدم لدام پاره جامه که باستر
موزه کنند و یا جامه را با آن وصله زنند لایم جامه که بر دو

زیده یا شسته و جامه کنه و ام برتر لوم و لام زرها و اینجا
هر دو جمع لامه است لقام کفک دهن شتر من الصالح
و در و نورا تب مینی جارد و ارا کو میزد لم و لام موبهیا می
و زلف که از بنا گوش که شسته یا شسته و بدوشش رسیده
و اینها جمع لته اند لمام دهن بند زبان که بآن دهن بسته
و بدوشش رسیده و اینها جمع لته اند لقام مینی بند زبان
که بآن مینی را پوشند لقم بکون قاف راست و راست
در راه سوراخ و قرح بزرگ لکام کو میت در شام لم چرا
و او در اصل لا بوده است الف را برای تخفیف حد
کرده اند لم نه و او حرف مجذبت و در مضایع الکاف مینی
ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر المعان
در خشیدن لکن کند زبان شدن لبان تشنه شدن لعین
را نیدن و از چیز دور کردن و خدمت کردن لعان یکدیگر را
بخدمت کردن و نفرین کردن و این از باب مفاعله
است لبان افروخته شدن آتش و زبان کشیدن
آن لبان برگشتن و عاقل شدن و زایل شدن لسان
بسته شدن لبن بفتح باب بسیار شیر شدن لبن بکون باب
خیر بخور کسی دادن و زدن و انداختن لبن بسیار زبان
را نیدن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را لبن بفتح سین

کویا شدن لحن بفتح حازیرک شدن لحن بکون حایل
کردن و خطا کردن در اعراب و در سخن و در یافتن سخن
گفتن کسی چنانکه او در یابد و دیگری در نیابد لحن کندیده شدن
و خسته ناکرده ماندن لحنان دیدن لحن سست و کلام از رفتن
لحن و رفتن بیا و رفتن و زود و در یافتن لحن جمع شدن مردم به
سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لین و لین
نرم شدن لین بکسر لام با کسی نرمی کردن من غیر المصدا
لکن بکسر لام کند زبان لین بفتح لام و کسر با حشمتها
و او جمع لبته است لین شیر آشامیدن و در و کردن
که از نا همواری بالین شده باشد لین خشت لین لین
نرم و لین نرمی و در خشت خرما و در خت های خرما لبان بفتح هم
لام خوشحال در معیشت لوزان نام شخصی لون رنگ و کونه و
نوعی از خرمای زبون لحن تیز فهم زن بکسر ز سخت لسان
زبان و سخن لسان العصافیر میوه درخت و کوشک لسان
التورکیا بی است که آنرا کاه زبان گویند لسان اجل گیت
که بزبان کسل و مهملاج گویند لسن کویا لسن جمع لسن بکسر
لام لغت لکن و لکن هر دو حرفند برای استدراک
و بیارسی هم معنی ایشان لکن باشد تخفیف نون لسن هرگز
نداد حرفی است برای نفی و نفی استعجالی گویند تعالی لن ترا

یعنی هرگز نه پنی مرا لبان و هسان بكون نامر دشمنه
لحان حسرت خورنده لوران و لور من دو گوشت پاره
است که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است
می باشد طیان بفتح لام هر دو استخوان ریش لدن
نرم لدن جمع لدون همسران و مانند آن و او جمع لده است
لدن و لدن و لدن تر و لدید آن هر دو جانب کردن و هر
جانب رو دخانه و هر دو جانب دوش بعین نفرین
کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر
مثال شخص در مزارع گسترده و خوش و طیور از آن
بر میند و گرگ را هم گویند من الده ستور لغون گوشت
میان جنک و کردن لعائن جمع لغن بغین منقوطه
معنی لعل است که انی الصحاح لحن یعنی سخن و آواز
خوش لحن جمع و در حدیث آمده است که اقتر
القرآن علی لحن العرب یطین فعل مضارع
مؤكد است یعنی البته کاملی کند طین نقره طین برگی که از
درخت افتاده باشد لحن بفتح لام شتر ماده کامل
لحن شتر ماده سیرد ار که دو ساله تمام باشد و پادشاه
بناده لحن بسیار حسن دارندگان و اینها جمع لحن
لحن خشن و او جمع لحن است یا یسبب اللام مع الواو

من المصادر لو پست از جوب باز کردن و درست کردن
و دور کردن از چیزی لغو پیوده و باطل گفتن و بانک کردن
سک هو بازی کردن و بازگشتن از جود جماع کردن
من غیر المصادر لو اگر تو کبیر لام به خلق لغو بفتح لام حریص
و آرزو مند چیزی هو بازی وزن و فرزند و چیزی که از عل
چیز باز دارد و قول حق تعالی لو ارد ما ان سجد هو ایمن و بلا
او امره لغو اعراض کنند از چیزی هو سخن باطل گویند
که با اعتقاد دل نباشد و بجهت شر که از غایت خودی قابل آن نباشد
که بدید دهند باب اللام مع الیاء من المصادر لو پیوده
رفتن لاه خداوند جایی که در و سراب نماید تا به جمع لم برای
الهم بفتح لام جامه که زبون یافته باشد و سخن زبون و شغریون
باب اللام مع الیاء من المصادر لای سخت شدن و کامل
شدن لی بگردانیدن و پیمانیدن چیزی و بگردانیدن زبان
در کواهی و غیر آن و بدافعت کردن در و ام و دم جنبانیدن
و ریمان تابیدن و روی و اسبس کرده نکرستین و بمعنی ایض
لاست قول حق تعالی و لایکون علی احد لغی برگشتن عاقل
شدن و بگردانیدن لغی پست از جوب باز کردن و طاعت
کردن و لغت کردن و زشت کردن ایندن لغی و ششم
و رفتن من الجمل من غیر المصادر و لغتی تیره پیوده لی بموایی

نزد من بیای شبها و مراد بلیای عشق که در قرآن آمده است
و شب ماه ذی الحجه است چلی دریای زلف پیرا
گفته تعالی فی بحر چلی لای عاقل سونده لای سختی و کاهلی لای
مردارید مای بزرگ لای سچا شدن لی جمله که معرفت
تر شده باشد چلی استخوان ریش زبان کیل جاوه
و بر آمدن کاه موی ریش چلی جمع بلیای مرد بزرگ ریش
چلی بی مرد کند زبان بی کوشتهای کردا کرد دندان
و جمع له است لودعی مرد زیرک و عاقل با سبب
المیم مع الالف من المضار مضار و ان شدن مراد
سینه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله
است سران شب رفتن مجازیتن می آمدن ملا
به الف استوار شدن مطوا خود را بازیدن مراد
یکو را ایندن طعام هوا مالک کردن کریم و ماضی او میا
آید و مضار عشق میوی منا اندازه کردن و تقدیر کردن
منا زدن و کشیدن منا بضم میم آغشتن پوست
در انچه بآن دباغت کنند کی ابله بر آوردن دست از
کار بسیار کار او از کردن مرغ گفته تعالی و اما کات
طهوتهم عند الیست الامکا و لصد به مباحثه و زین سا
بی باک کردن در کار و شوخ و شوخی کردن و شوخ و شوخی

داشتن باشد بدالت بسیار بچ شدن می جردین و او غیر مصد
هم آمده است یعنی خدمت کردن مندا زن و مرد بیکانه را
جمع کردن با هم و خالی گذاشتن ایشان را و در حدیث است
که الغيرة من الايمان و الذامن النفاق معا جوی است
که از بلند می فروز آید و روده مرطی و ملطای نوعی و دیدن و
ایشان اسم مصدر براند مطیبا خرا مان رفتن و دست
در چیزی در اند کردن و این اسم مصدر آید می جوی
و کی مطلق خوردان مکتوبا بشدید نام کشتن و داشتن گاه مثل
کنار ردد و کنار دریا مصوا بصا و غیر منقوط زنی که بر ران او
کوفت نباشد مضوا بضم میم و ضا و منقوط بضم شش رفتن
و او اسم مصدر راست مطا پشت ملطاشکسته سر که بر
باریک که با سحران سر پوسته رسیده باشد و او بمعنی سحر
است ملا پر شده از چیزی ملا کرده و مردم بزرگ و
خلق غوی ملا بکسر لام مرد پر نعمت ملا صحراد آشکار ملا بکسر
میم آنچه در طرف تر شده باشد مبتوا فرو آمدن گاه مبهود
جمع عبد است مطوا خود را بازیدن و دست و رجزی
و در اند کردن می موضعی است در مکه زیارت می کنند
می امیدوار و جمع مینه است می بفتح میم محبت
و می نماند و می نماند می نماند می نماند می نماند

و بسزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم و پدر زن و یار
 و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده و مرعی جای تیر
 انداختن مثل رونده و مرعی گیاه زار و گیاه سبز و معنی
 اخیر است قول حق تعالی و الذی اخرج المرعی موحیا و میا
 دار و میثت مرضی بیمار آن مادی و منوی حای هماد و تها هرگاه
 مکار مرغیت مکار مکیه گاه مرای سر معده که بکلوم پیوسته
 باشد که آن راه طعام است در کلو و کوار اینده شده و مردی
 بیروت مری کوار اینده در کلو محسی بضم میم و تشدید یا
 روی می بفتح میم و تخفیف باز بستن گاه و زندگانی و محلی کنایت
 از ملاقات دوست و یار هم باشد ملج و ملجی بناه گاه صاخر
 و میثت و اگر و حیت و آب مای کرد آواز کرد و او مافی است
 مدعی غایت و نهایت مری بضم میم کار را و او حسیع
 مدیه است مرای برای غیر منقوط شتران بر شیر مسا
 راه کوه با شام مقدر خوانده شد محتو بنیان شده
 مبنی جز و منده مری شاخ کا و و بن و مثل آن مری جوی مای
 حوبه که بآن خرمن باشد و آن خوبه میثت مری سکی
 که بآن استه خرما سکنند و اسب حیت مری موی نازک
 متعالمیان سوز و کسر میم شایسته بر شکل و این مهر دورا بر
 و احد و تینه و جمیع طلاق کنند و مای به یک نوع و مای

شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده است
یعنی روان کردن و بهر دو معنی مفسر است در قول حق تعالی
بسم الله مجریا و مرسیها فتوی مردگان محبط دارد
که بیارسی شیخان گویند ما شیخ فوعی از دیوانگی که آن را صریح
گویند مینا بدالت داد استنش گاه کشتی و او مستحق
افزوده ناست مرزا ریگستان بی کبانه متینا و بعد الفت
منهاته رفتن گاه اسپ و جمع شد نگاه راهها و برابر خیری
بکاف بفتح بی و تخفیف کاف سوراخ رو باه و خرگوش
و مثل آن کواالت داغ مکن زن خسته ناکرده معنی کوا
شده مفتی فتوی دادن معطی بخشنده شده معطی کبر
چیم مرد بسیار بخشش ملفی باطل کرده شده مرستی ثابت کرده
شده و ثابت کرد نگاه بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن
و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریا و مرسیها مفسر است
منهی اعلام کرده مشتی دو کرده شده مشتی دو و مثلش تا
اشل است یعنی فاضل تر و راست تر معنی بعین منقوط
مقام مردم و معیشت گاه معنی بعین غیر منقوط قصد کردن
گاه مهنا کو اراینده و مبارکباد کرده شده مهدی آنچه بر او
نهند و نزد کسی گذرانند مثل طبق و غیره مهرا که بسیار
در یزد و سیاحت زمین بود در سیاحت بی کبانه و زنی که هر

در آن او کم گوشت و لاغر باشد ملحا میان پشت و نام
شکران مندر ملدا زن نازک مر بر ادا نه تلخی که بکنم
آمیخته میشود و شراب مرطبا میانه ناف و زمانه
مونی احمقان و اوجع مابق است مبلار یک پشته
بزرگ و درخت بسیار شاخ متنی نیک نعت دهند
و نیک منت نهانده مرا جسم بی سره و زنی که سر نه در
جسم نکند همیا ساخته شده محشی آنچه بر کن را و چری
نوشته باشند و یا چری ساخته باشند معور اخوان
ناده و اوجع عره است مرزا مرد کرمی که مردم از دفایه
بسیار گیرند میثا زمین نرم و نام کنترک متقی در پی
داشته شده و فاقه کرده شده منفی بال کرده شده نیک
شرار کرده و دور مرزی منظر یعنی دیدگاه و مقام بازگاری
محلی آشکار کرده و بدشتن کرده محلی زیور پر کرده
شده و شیرین کرده شده محلی رها کرده و صلی نازکر کرده
مدی خون اکود کرده موشی حاتم نیک لغتش کرده مونی
دلیر طی طلا کرده شده سطلا زمین دشت نرم محلی بلند
کرد آینه و مقم از سهام میسر می نام کرده شده مرزی
برورده شده مملوکا بد الف کج متقی بو مستبد کرده
و کور کرده مدی سیر احب کرده شده متقی بو شایند

منتهی که در ده شده و در میان ده شده و هر یک از آنها
را نده شده و کسی که خود را بقوی نماید و از آن قوم تبا
منتهی است کتاب کاری در مینی کرد و کتیا نردید مشوفا
حج شش است در آری و محالی و موسی و زو که اگر کرده
موسی استره طایع بعد الحاد دعای یک شکر و ادعای
طایع است منتهی موضع دور منتهی مجلس مردم منتهی
خواسته شده و مری کانه منتهی یکی که در و قلیه سازند منتهی
نوی که آردی جامع دانسته باشد در ای بابا بهنای خا
و او جمع هر و راه است منتهی هواری و باختران
و شتر سواری و او مفرد و جمع آمده و چون جمع باشد طایع
ها بالفت ممدوده یعنی که در کانه و قح باشد منتهی بالفت
مقصوده کاوان و منتهی و بنورای و او جمع منتهی است
منتهی بضم میم ابهای منتهی ز که در رهنمای ماویان باشد
و او صبح منتهی است و او کرده منتهی و صلی بزرگ زیده
منتهی بیا کاه متری بکر ایم منتهی مقده امین بر تفتی پند
منتهی تفاضا که شده و خواسته شده منتهی بهلم رسید
کاه منتهی چتری که از و مالند و شکایت کنند منتهی در با افلا
منتهی کی نوع و اردی و منتهی معروف منتهی بلند است
منتهی مستثنی بودن که فاصله از طایع منتهی آرد و کرد

سینه به سینه المیم مع المیار من المصارف منسبت
پیشتر در سینه بودی شدن مشرب آشامیدن و غیره
همانکه است متاب بازگشتن بسوی حق تعالی خانه
الی الید متاب مناسبت استادن بجای کسی غیب غایب
شدن مغرب زدن و رفتن مرغب فراخ شدن من غیره
مشرب آشامیدن گاه مشارب جمع مشارب بالافانه
هم گویند مشارب کلاه زار مشارب بفتح میم و سکون دهنده و کسرا
موضعیست درین که نمک نیک آنجا حاصل میشود و نمک
خوشش آدمی بهتر عرفاء قوم و زمین بلند مناکب جمع مرکب
نیز مرکب با بخار و سوار شوند مرکب جمع مرکب است نیزاب ناوا
میانزیب و مازیب جمع مروب طری که شیراز در و ماست کنند
مرغب فراخی و ام شخصی است حجاب سطر مخب جوی که حامد و
اندازند مخب مرد به زمان و دشنام دهنده و آنجه بان چرخ
را برند یا پوست واکند مخب پوست و بافت کرده و قوح
فراخ مخب تیزی پردی بیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرود
ناید مخب آنکه او را فرزند بحسب شود و کس که ده سواران
مواکب جمع مرزبان ناودان و کشتی هر از مرزب جمع مرزب
بخشش و آب بخشش و آب یکی خورد و آب دیگر در کو و مناب که نام
بخشش و کاهای بخشش مرزبان و مرزبان و مرزبان

زده شده و مضرب آنچه بر و نار خود و طبع خود میرسد و از این
زخمه گویند مضرب زد نگاه و رفتن گاه و استخوان که مغز
باشد و سبب شمشیر معده از یک وجب راهم گویند مهیب درد
سهمناک که ترش بازو آید مهیب جمع محصب فواح محصب
چیزی که درد جانم شوند محصب بجا غیر منقوطه جوی که بآن
برافروزند مناسب بفتح میم بازگشتن کاهها و او جمع منایست
مثاب محصب میم راهی که گاه باشد محصب بفتح میم رفتن گاه آب
بهیوی حوض و نادران محصب مرتبه و اصل و پناه و محصب
گاه منایب جمع مطلب جستن گاه و خواسته مطالب جمع
مطلوب خواسته شده محصب بحکم دون و در کرده شده
و بهلول مسکته شده و جار و اسیری که کشیده شده و بر
سده باشد مشتق از جنب است محاسب میم محبوس و محبت
داشته شده محاسب جمع معیوس عیب کرده شده محبوس
شامگاه و در رفتن ستاره مغارب جمع محلب پیکال مرغ
و داسی که بآن علف می دروند محالب جمع محلب آنچه شیر
دو شدند محالب جمع مناب ایستادن گاه و او بمعنی محصب
هم آمده است مذکوب آنکه مترود باشد میال و او امرا
بازگشتن گاه نارب حاجتها شرب استا میدنی و آشامیده
سده منصب خشم کرده و مراد منسوب حلیم که در وقت

می شود مانند معصوب پشم گرفته شده معصوب بر مایه داشته شد
و اعراب نصب داده شده معکوب اسب روان
کرده شده بر روی زمین معکوب بد حال و سخن تیرا
شده معرب نزدیک کرد آئینه شده مناسب باز کرد
گاه معرب اسب تیز رفتار مذامت راهها و بد معنی
جمع مذموب و زرا اند و د کرد نامواص افتادن گاهها
و واجب کرد ما معصوب باز کرد آئینه معصوب ربود
شده مطوب رطوبت داشته شده و فریب و ضخیم معرب
خوابسته شده معرب رنج رسید و شده معرب عذاب
کرده شده معرب آینه شده معرب کشیده شده معرب
نسبت کرده شده معرب شمرده معرب سپان کنند و
مخش کوبیده معرب اعراب داده شده و انکار کرده شده
کنایه کرده شده مطرب بنشاط در آئینه معرب بگیرم
سکون کاف کفش معرب خوش آئینه و در عجب اندازنده
و متکبر معرب واجب کنند معرب دست دارند
معرب بروی در افتاده معرب جواب دهنده معرب
جواب داده شده معرب باز کرده معرب سویی حق و قوی
کشدند و اسب که اخذ شده معرب تر شده و صواب
گیرنده سویی حق تر کنند معرب اسب داده شده معرب

شده مرکب چیزی که در چیزی نشانه شده باشد و در چیزی
که در هم برده شده باشد و یک چیز شده عذاب
کننده مذهب عذاب کرده شده معرب یعنی کرده شده
مقلب بر کرده اند کذب دروغ دارنده و بدل ملک
سک لقب لقب داده شده مذاب آب رفتن سر از بر و فکر
مذاب زرا اندود کرده شده مذاب رفتن گاه و برده شده
مذاب بخیل ملائیم جمع مذاب پاک کرده شده مذاب در
شاخ بریده و پوست و اگرده واس در از حساب
نری که سخت با نیک کنه برای ایغری معقاب ذنی که حاد
او باشد که در بی هر دختری پسری زاید و از بی آینده و او
بس دارنده و ستاره که از بی بس ستاره بر آید طیب
خوش کننده و بوی خوش معیب غایب کرده شده مرتب
ترتیب دارنده مرتب ترتیب داشته شده کمب
کباب کننده کمب کباب کرده شده مترکب برهم شسته
المتخبط برگزیده مضطرب لرزنده و آشفتگی شسته متساب و متا
تخبط تخمب از چیزی دوری گشته شده تخمب در پرده
تخمب بشمار آید که مرکب شروع کننده بکاری و گناه کننده
تخمب آتش زبانه زنده و تخمب و مطلب جوینده
بجزی سبب کرده کشت حاصل کرده و آید و خسته و خفت

کشیده شده مشق پراکنده شده منصب ریخته شده و انجا
 مستحب محبت خواننده مستحب عجب گیرنده مستحب
 غریب آمده و از سبب شمرده است و سبب نیز او را می شود و استیجا
 یا سنج کرده استطاب خوش آمده مستحب بر گرفته و سنج
 داشته محارب جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبله است
 سقاب شتر ماده که دایم می نرزد اید محارب بالافانیه و صندلی
 و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد عاریب جمع
 محاسب شمار کننده مشب کاوی که بکمال جوانی رسیده
 باشد مخاطب کسی که با او سخن گویند راقب چشم دارنده
 و ترسیده صاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده عتاب
 عتاب کننده مکاتب کسی که برو نامه نوشته شده باشد
 و رسیده که او را باقی او و از فرقه شده باشد مکتوب نوشته
 مکاتب نوشته ها مناسب فرآور و اطب بر کاری ایستند
 منجذب از چیزی دور شوند ترقب چشم دارنده و چشم
 نوشته شده سائب هنرنا و اوصای تنگ و اوج
 منقبه است معذب خراب و نا استوار منقب سیر
 و در تر زمین عرب از زمین عجم و نزه یک ترین رس
 عجم زبان عرب منقب بفتح میم بسیار مصب نزد بسیار
 است آشنانده منقب بفتح میم جماعت و کسان منقب

مشوب زده کوه متعجب شکفت و از زده متعجب بیتی کنند متعجب
غالب شوند و غلبه کنند و متعجب گردند و متعجب بپرستی کنند
تطبیق خویشستن را خوش بوسازند و متعجب ادب گرفته
متعجب از پی چیزی در آینه متعجب نزدیک شوند و باب
دریم معالفاً من المصادر متر بیت در دشت و محتاج
شدن موجهه خشم گرفتن مخافت ترسیدن محضه کر سینه
بشنیدن و سخن کی کردن یعنی اول اجوف است و شنیدن
از جوع و یعنی دوم صحیح است سغبه کر سینه شدن متعجب
استوار شدن بکانت جایگزین شدن بدست و دست خونی
شدن از دست رحمت کردن معونت یاری کردن در مضایقه
خشنود شدن و پسندیدن مرمت بوزن مرصعات اندا
مخیت پیدا شدن و بکتر کردن وقت دوست داشتن
شقت رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری بر کسی نهادن
شکسته بینی بریدن مثاله فاضل بودن منقلبه سگته سرکه
استخوان سگته باشد و استخوانهای حوزد که میلوچی
اسپ پیدا شده باشد منوایه جابه کما یقول العربین
حضر منوایه وقع فیها مقوبات جمع مقلة تمام کلاوه چشم
باسبایی و سببی مقلة بفتح میم سگته ریزه که در آب
افتد تا قرآن برداشته سگته سگته آب از آن که

در میان جاده باشد و در کنار شش منای نام بر می آید
 منشآت بلند مرد است و کشتیها با دبان بر کرده
 کفره تعالی و لا اله الا الله في البحر الا علام و آخره
 و انشا کرده شده است و احد منشا است مقبالت
 نیکو کنندگان و مراد مقبالت که در قرآن آمده است
 ها که اند علیه السلام مصلحت فرستاده شده و مراد بر
 که در قرآن آمده است فرستگانند یا با و ما مقبالت
 اند از زندگان و فرستگان در برات تدبیر کنندگان و
 فرستگان موریات آتش بدر آرزندگان از سنگ
 و احبابی که سها بر شک زنند و از ان آتش بر
 جدیدیت است نیز دو دیت رفتار مغیر است حج
 کفره تعالی المغير است صحابته و ائمه ایگان معوضا
 بنا کرده شده و صفت کرده شده ملاآت بد الف جا
 یک تخم مملو و ملاآت مک و بتشید لام مک زوار محو
 رنگ سپیدی که بیای آمیخته باشد محبت چیزیت
 از آهن که در خنثای خرد خرم را بان بر کنند رفقه
 باش و چیزیت از آهن که بان زمین را ایگان
 مجده باش مصان و رشوت مصان و نهی که در حلقه
 بهم بافته شده باشد مفاضة زده منفاة نانی که بر دو جز

یکی شده باشد از کثرت مباشرت موصیحه شکسته که با استخوان
رسیده باشد و استخوان پیدا شده مسخفه بفتح تا و
قامت مخفین بوسیتین در از استین مسله جوال دوز
محسنة بکسر میم شانده که بریال و دوم اسپ زنند محسنة و محسنة
و بر آدمی محسنة جابوب مسدعة و مزوغة و مصدقة محسنة
شکسته که با استخوان رسیده باشد و سپیدی استخوان پیدا
شود مسدقة تشد یافت بوسیتین مسله جوال دوز محسنة و تشد
داشته شده منساة و منشاة بفتح نون و تشدید سین عصا
مره یکبار جمع مورات با بان خالی مورات جمع مره یکبار
میم نام شخصی موصوثة آراسته بجا هر وزره و دوطقه و دوطقه
بافه مسددة و سوجرا منده و نشان کرده مایه حقیقت خبری
مایهات و مایهات جمع ملاوت و ملاوت و ملاوت و ملاوت
هنگام وزمان ملت سردیک و متر نور و هر چه بر سر خبری فرد
کنند سطر نه بوی که بر ششم زنند تا از هم جدا شود و تنگ آید
ملقت بکسر لام سسک هموار ملکه ملک ساخته شده
و کار و بستی ملکه بضم میم بادشاهی ملکه مقام بانو
ملایکه فرشتگان حیات هرک و مرد نگاه موت و موت
مرک موات بفتح میم انچه بی روح باشد و زمینی که بی خدا
باشد میت مرد و زمین خراب میت مرده و میت

میرایند معادست تقوید مضغه و مضغه ابگیر و
 کارگاه مزجیات اندک کتوله تعالی و جینا بیضا
 مزجیات معقیات فرشتگان روز و شب که از
 عقب یکدیگر اند و شتران ماده که در پس شترانی
 که جمع شده باشند بگرد و حوض استاده باشند بنظر
 آب خوردن و از پی آینه‌گان سینه بر دیوار برافراشته
 کتوله تعالی صحن مسند مشکوت روز و شب
 و چراغدان مرمات بجان کرد و سم کو سفند
 و در دستور نیز نشانه را گویند معضلات سختها و کارهای
 سخت شاططه موی که از نشانه کردن افتاده باشد
 شاکله خورندگان مال کسی با حق مغنیه بغضب و غلبه
 بدست و آکیرنه گان چیزی را مطنه آنچه بآن نان
 را این کنند و آنرا بمی درونه گویند سخته مال که
 بان کل بر دیوار اندانند مقنانه و مقنانه و مقنانه
 و مقنونه موضع سایگاه که آفتاب بر آن نیاید
 موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن به لهما ساز که مؤلف
 و چیزی که بان بود و بازی نامید مسوکات بلند در

شده ما و اسماها مسمو بازي و از اج محترقه
صنعت کاران مضرات کوسپندي که او را بدتي
بدوشند تاثير بسيار در و جمع شود و کوسپندي که
سر پستان او بسته باشد مقاتلت کفزار مقامات
جمع مثبت روپنده و رد يا سنده و پرورنده مسکت
خاموش کنسند. موقت نهاده شده موقت
وقت پديد کرده شده کفره تعالي ان الصلوة
صکات على المومنين صکتابا موقوتا
مثبت نوپنده و باز دارنده و نامست کنند
مثبت بفتح ما و تشديد با بر حاي دارنده مضمت
الکذه میان و یک رنگ و دري که بسته باشد
بفتح و تشديد میم خاموش کرده متفت باز پس بکرده
بخت مخزما و استخوانها و او جمع محاسن
حک گاه سبوت مرده و بهوش شده بکوت
هلاک کرده شده بهوت خمره و حیران گردانیده
بالميم مع المفا من المصا و
بکشت در ننگ کردن و انتظار کشیدن نماد است بکسر اول

جنبه پند و آشفته کردن کار مرست یعنی غایب
 کودک انگشت را و دارد به دست برگردن هم اند
 است ملت بجزب زبانی از کار بی بازداشتن
 بقت عیب ناک کردن و در آب جنبه پند
 و آشفته زدن ملت روغن و جری مالیدن و آب
 بدون زدن خیک و دست بگری مالیدن تا پاک
 شود من غیر المصا در موالف است و نگاهها
 آب سیل ملت سه کرده شده و سیک کرد
 شده و شیر که بخته شده باشد جدا کنه ملتاش
 رفته و نمکشن مانده مجبات آهن که در ختمای خود
 خمار با آن بر کنند مرست مردی که صابر باشد
 بر دشمنی کردن با کسی سخت کا و به نگاه مباحث جمع
 مباحث البقر حای خالی است مضایق جنگالما
 شیر و اوج مضلت است میث زمینهای نرم
 که که با بند و اوج میث است نور و مرست
 برده کمیت آرامیده ملک و ملک و ملک
 در شکلی ملت اول تا یکی شب مضایق و مرست

و آن پوست پنج درخت باد صحرایی است معنیست
و محفوظ گیاهی که آنرا بایران انداخته باشد
حفت کبیر عین منقوطه کننی کیر نیک باب
الیم مع الیم من المصاد در مزج و مزاج این
سوج آشوب کردن آب و بهم در شدن
مردم بهنج اینجن مزج بسکون را در هم کشاد
کفوره تعالی مزج البحرین یلتقیان و بحر که در
ستور مزج بفتح را جسته شدن و تباها
و اشغفه شدن مح آب از دهن انداختن
مع شتاب رفتن و سرزدن شتر گره بر
پستان مادر بوقت شیر خوردن مح جماع
کردن و جنب ناییدن دود را آب تا آب
در و پر شود بلج از پستان شیر خوردن من
عنه المصاد در مزاج بضم میم و د و جیم آبی که از دهن
انداخته شده باشد مزج زنی که بسیار شو می کند
مزج زنی که یکی شتر از نیکر و معراج و مع سردان
معارج بد و با آنها و بر رفتن کا آنها یعنی جابای بلند

و آسمانها منهای و منج راه راست منای جمع اول
و منای جمع ثانی بعد از شتر ماده آواز کنند برانی
و باد آواز کنند هرج اسپ بر رفتار منای
کننده و شتری که بوطن خود میل کند شج و شج آب و خون
هم آمیخته و آب مردوزن هم آمیخته و هرج آمیخته باشد
شج جوی که بدان جامه بافتند آواز اکاد جوب گویند
و موضع دست اسپ که شب شانه باشد منج بفتح میم
میان کردن و شانه اسپ و کارگاه جولایه مزج نیزه کوه
منج گردد و هموار و در نور دیده منج در هم رفته مدارج
شتر ماده نازا اینده مزج بزاز منقوط خشتاک مدارج نه بهما و
راهها و اوج مدارج است منج جامه کنه مضایج جمع
منج راست و دست جب ملاج کردا کرد دهن بجلج جوب
تخته که بر سر آن پنه حلاجی کنند محلاج جوی که بان مان را
بهین کنند یعنی در و نه میل آهن که بان حلاجی کنند منج
بارسی معرست بوی شیر و انکور بخته که سر بخش رفته باشد
و یک بخش مانده معالج آنکه پدرش ازاد باشد و مادر
کنیزک مزج اکمین موزج موزده نالاج مالک که بان کل برادر
اند ایند موج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد
مزاج و مزج آمیخته و هر چه آمیخته باشد مزاج یعنی شتر

و طبعیت هم آمده مایع شیر روشن یعنی غیر غلیظ
ملائج جامای تنگ مایع موج زلزلنده مایع
آب تلخ مزج بتشدید لام اندک لایسی که خود را
بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مایع
بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مزج چراگاه
مزج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته
و حبس شده بی قرار مایع آتش بی دود مایع میلی
که بجا احت فز و برند و مرد سخت خصوصیت
حجت آورنده محج محتاج کنند معوج بفتح
کشته و آنکه او را هیچ عاقله از خوشان نباشد
مزاج کبیر را مزج بسیار فزج مزاج قفل و هر چه در
بآن متبدل مزاج راههای تنگ و قفلها مزاج بس
کلید بان در را بندند و زنی که سرون او لاغر و درم
چونشیده باشد مزج کبیر میم و شین منقوطه و کبیر
معوج نیز رفتار باب المیم مع الحام و من المصادق
عیب کردن و ناموس کردن مزج بخشیدن مزج
عطا کردن و عطا خواستن و بدست آید از جا
در دلو کردن و قتی که آب از جا به کم شده باشد
مزج و مزج ستودن مزج و مزج کنکلی کردن مزج دست

۱۶
بودن و بریدن و جامع کردن مصوج و پیران
پاشیدن و منقطع شدن و کمنه شدن و کوتا
شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن
مسح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و پیر
دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال
طپیدن مرغ و ملأح ازین معنی اخیر ما خود است
ملوح مشور شدن مرغ سخت شادی و خوری
کردن مرغ انداختن و تیر زدن و آب از
جابه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز
مح کمنه شدن حابه مزج بذال منقوط بهدیکر و
کوفته شدن هر دو ران در حین رفتن من غیر المصا
ملح اسب و اشتر نزد هر چه بزاشد مح نفم میم زرد
تخم مرغ ملأح سبیدی تخم مرغ کذا فی الجمل ذی الکثر
هو بمعنی الملح ایضا مقاح انداختن یا مصالح پسندیدن
مباح گفتارها و دشمن و جانمای ترس مقاح
پشتی که بحر از آب بردارد و آب نخورد و
علتی محسوس جوئی است به پهلوی که بآن آرد پست
و یا بخیزی آغشته کنند و ترکند مرغ جوئی که در شیب
زراعت زینند و بذر از زمین برده ازین سطح ستون

خیمه و سنگ بهو اردو نام مردی از صحابه رسول علیه
السلام سطح بفتح میم موضعی که خرابا بکنند بران
افشانند تا خاک شود و طایح شتران را سپان و زنا
که بچ در شکم دارند و او جمع ملحق است بمعنی اول
جمع ملحق است بمعنی دوم ملایح بجای که در شکم
مادر باشند و او جمع ملحقه مطوح و او جامای بملاک
و جامای انداختن منج بتره شتم قمار که انرا نصیب
سج بشدید و اسب نیک رفتار سج دوست و ازین
معنی عیسی را علیه السلام سج گویند و کردیدین کاه و بر
و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرفت و دروغ گو و ازین معنی
ایضا است که در حال را سج گویند و سج آنچه بر جبری باشد
سج آنکه در زمین کرد و سخن چینی مردم کند مساج
جمع مساج گاهنای خوب و او جمع مسج است مساج
بیرون آمدن جامای عرق محاح و دروغ گو و دروغ بازی
زینند و مساج بخشه کان سج لباس که بر شتر انداخته
سج طایح طایح و ای زود تشنه شوند و طایح پالان شتر
محاح زود تشنه جامای آسمان مفرط بهن بر صاع سنگی
که بآن با سکه خرابه زد کنند سراج متو صفا و آسایش
گاه مساج و متو اگر از عاوه است برگشت و متو بمعنی دور

هم آمده است متاع بتشدید تاء دو نقطه در از و روز
 در روز را هم گویند من الجمل سطح انداختن گاه
 مطارح جمع ملاح و ملاح ستاینده مدوح ستوده مزاح
 سخت نشاط کننده و گمان خوب و تیرنیک
 در مباح سخت حرمی کننده مصباح چراغ و قدیمی که
 بآن صباح شرب کننده و شتر ماده که صباح با او
 روز بلند شود بکار رود مصباح جمع مباح مکتوب
 و سور و شیر شتر و طعام مباح شور مباح کشتی بآن مباح
 و رومی است که در زانوی اسب میداشود مباح
 مکین ملاح و ملاح مکین مفتح کلید مفتح و مفتح
 مشح فزاجی و حای سترخ مفتح ببا بآن ماسوح و
 ملاح و ملاح شتر ماده که در زستان شیرند ملاح
 بخشنده مفراح مرد سخت شادی کننده و خوری
 کننده مسفوح ریخته شده مخرج ریخته شده دور
 کننده مخرج دور کرده مسفح پاک کرده منقح پاک
 کننده منتصع بضاد غیر منقوطه و وحه باب
 الیم مع الحاد من الصاد مفتح رفتن و کردن کشتی کردن
 و بسیار در کار باطل و در شدن مسطح بر بون و کشیدن
 و گرفتن مسطح از صورت آلودگی بصورت دیگر کردن

منج ما لیدن و بزرگ شدن من الجمل من غیر المضاد در
مناخ چلپوس و کردن کشت بلخ کوشت بی مزه چ
کوشت بی لذت و مردی بیک یعنی آنکه درو ملاحتی
بنود مطبخ جایی چیزی پختن مطبوخ مصحح بفریاد رسند
سناخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هر چه بود
و درخت خرما بی که خرما بی آن سبز بود و نارسیده
و در یزد و مورخ تاریخ گوینده و وقت چیزی بیدار کنند
مورخ وقت بیدار کرده سناخ آنچه بران موی بر کنند
منفخ و منفخ دم آنکه آن منافخ جمع منفخ و منافخ جمع
منفخ نام درختی است و جوب ششین از آن و
جوب که بیدار کند تا آتش از آن بیرون آید و
انرا هم زنده گویند و جوب بالاین را عفان گویند
و رند هم گویند و روح مالیده و داروی که بجای مالند
مریخ تیر دراز که آنرا چهار پر باشند و نام ستاره
است که آنرا اهرام گویند و شایخ بران و او جمع شایخ
است و ماخ مغز استخوان و خالص چیزی باشد
باب الیم مع الدال من المضاد در مرد کردن
و باز کردن و قبول نکردن و بازگشتن مرد و
عادت کردن و دایم بودن به چیزی مرد و از و مالیدن

درست و در جنباییدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح دال
 بی ریش شدن و از حد در که شستن برود و گردانیدن
 و باز گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این
 مصدر است بر وزن مفعول بد کشیدن و کسردن
 و بد کسی شدن و افزون کردن آب و افزون شدن
 آب در کمر و آب آوردن افشاندن بستر دادن و داد و در
 دو است کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز
 و در از شدن چیزی مصدر مکیدن و جماع کردن و شیر
 خوردن بگوید استادان مجید برگردیدن و این اجوف
 است میعاد و عده کردن و این غیر مصدر هم آمده
 است نمید خدایمیدن و طعام آوردن از جای برای
 کسی یا برای عیال و زمین گردیدن و حرکت کردن و میل
 کردن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و الی فی الارض
 رو اسی نمید بکمر یعنی گراشته ان تمسککم اولیاء
 تمسککم که فی الکشاف هم کسترانیدن مسد نیک
 یافتن ریمان و قوی خلقت گردانیدن و از باد
 چیدن گیاه و چیدن شاخ و درخت از نازکی محب
 جست شدن و این مصدر است بر وزن مفعول
 پیچیدن و غیر مصدر هم آمده است مسد رختن

ر بودن بعد باز و نخت پروردن و شیر خوردن بچه تر
من غیر المصا در مولود زائیده شده و تاریخ وقت
زائیدن کسی موایله جمع مولد عای زائیدن میلاد و
زائیده شدن کسی مکره چرمای شوم و او جمع اکیدا
ملتجده بنه گاه مدید کشنده براد سیاهی که بان گنا
کشد مواد مادامد نوعی است از کیل و آن مقدار
یک رطل و ثلث رطل است که آن چهار یک صاع
موصی یک مجتد اصل و آب خوردن گاه و فردا
گاه مواد جمع معند راه و چیز سطر و محکم مندی پوده
و عیب کن و شهرت دهنده مقصد و مقلده و مقلید
کلید مقایله جمع و مقصد جمع محامد سایشها و حاصلتهای
نیک و او جمع محمده است محمد سوده محمود سوده
و نام نیلی است مرید شیر دریده مقصد شستن مقصد
جمع مقصد بنه گاه معاقده جمع مقصد راه راست مرا
جمع مقصد باز و بند و آنچه ملک درخت برند معضای
آنچه بان و دهنست برند مقصد قح بزرگ و جبری که
لاغر بر سر دهن خود بند و تا بزرگ نماید مرا قده جمع مرا
کو سفندی که در تابستان و زمستان شیر و در سینه
برهنه مقاد و جوب معاقده که بدل او در روی رسیده

بود ماد که باه نروم و نازک مصید آنچه بآن سخا کنند
 میسر غیر مقدر بسیاری که در لجام بندند یا در مهار بندند و
 جابر و اربابان کشند و آن بالنگ بود مبرد سوما
 محضه و اس که بزبان کیل داره گویند محضه محضه و محضه و محضه
 محضه اهل محضه یکسر میم قدحی که بآن غله بپایند مدود
 زبان مرند بخیل و جامه کم پنهان مقدر بضم میم مرد لنگ
 وستان دختر که نوید شده باشد مصداق دختر ماده و
 گیرنده مصداق طافت نذر و سطر و جامه های هلاک و
 مصداق انداختن چیزی سطر تیر و نیزه کوتاهی که برای
 و خوش اندازند مقدر و مرد بر غضب ملکه چیزی که
 بآن چیزی را گویند مصداق بفتح میم و سکون را و فتح صا
 مهلتین راه مصداق و چشم داشتن گاه مرصده
 جمع مصداق راه مبتدا و آنکه از و عطا خواسته باشند
 مصداق گواره مصداق بستر مصداق مانی مجید و ماحد بزکوار
 مجید و یکجخت عمر و ساده و هواری و بلند مراد کردن مرد بحث
 سرکشی کردن و سخت از حد در گذرند ماکید مردم کم چیزها
 و موعود وقت و عده و وعده دادن گاه موعود جمع اهل
 و موعود جمع ثانی موعود باز رفتن گاه و عالم آخره موعود و موعود
 و آنچه وعده شده باشد مقصد میان رونده و میانی گاه

مفقود نایافت کرد اینده منقود برسم نهاده مستاسر مؤلم
مانند شیر مکیو انکه درد جگر دارد و انکه درد معده دارد و بسوزد
به حال بودن نوس کار بزرگ سجد مرگت و سجد گاه
مساجد جمع معده عده گاه و منزل و ماوای مردم معاهد جمع
قرار کرده و دواشته شده معود غایت کوشش مجید کرد
گاه مقدس زمین هموار و پابان و قفای سر منعقد بسته شده
مرد کوشنده بی که شیر از پستان او آید پیش از زاین
و غضبناک و تیز شهوت بجاع و دریای پر موج مرد میو
تازه درخت ارک مرید خرابی که در شیر اغشته شده است
و شخصی سرکش و از حد در گذرنده مراد خواسته شده
و نام شخصی مرید خواهند مرد امردان مادر از حد گذرنده
و سرکشی گسسته و نام قلعه است مشهور استوار کرده و
در از کرده مخصوص بریده شده و خورد بر کرده و درخت
باک کرده از جارس شهود آنچه بر و کواه شوند و روز
غرفه معبود انکه او را پرستند مشهور حاضر شده نگاه مردم
مصاد سرکوه معده تازه و سطر و شتاب رود و حیت
معده کوشش نیرشانه و زندگانی در شست و دشوار
نام شخصی هم باشد و جایی ماندن سوار معده بسیار و ناک
با و بجان مستفوت تنها معده و معده معده اما که گسسته شده است

کرده شده مزید زیاده کرده شده مزد و آنگاه درو
 نوشته راه کشند مزد و جمع مزاید یکجا و این هر دو
 جمع مزایده اند مساوی و خنک ردغن و عمل مستدرش
 درخت حرما کتور اقای جلی بن سدد مسد ملک درخت
 حرما را هم گویند و زیمان ششم شتر ماخته باشد سر دشت
 گفتند آن و سر اجان سند پشت باز داده شده و
 حرام زاده و زمانه و خطی که قبیلکه حمیر نویسند سند
 به یاور برافراشته متحد و نو متحد و بجاء منقوطه لاغر
 مزید خشک کرد نگاه خرماد استاد نگاه جابروا سند
 مکیه گاه ساینده جمع مرد باز گشتن باب المیم مع الذل
 من المصادر مقصد دروغ گفتن و نیزه نودن و دراز انداختن
 اسب دست خود را در دویدن من غیر المصادر
 مقصد تقای هر منجز مرد تجربه کرده مقصد مرد زینت کرد
 و هر یک منجز انداخته و بجه که او را بر سر راه انداخته
 باشند منبوت ابتدا از زمان منبوت و مذا پناه گاه ملاذ
 بتشدید لام دروغ گوی سطره انکه گوید و نکند مجذوذ
 بریده شده مسج سنی که با آن کار دو تیغ تیز کنند
 شود دستار مشا و جمع و در حدیث آمده که امر هم
 آن یکی اعلا المشا و ذممه بقیه هم و مسکون و او

و کسر با، موحده قاضی و حاکم باب الیم مع الراهن
المصادر مجرور و مجروران شدن کشتی و آب و کشتی
کشتی آب را و آب در زمین کردن و شکافتن آب
زمین را مطر باران باریدن و بارانیدن و این نام
و متعدی آمده است مطر بشتاب رفتن مگر به
سکالیدن و موی را رنگ کردن و فرجه کردن مجرور
جزی و بجه که در شکم جارد و آب باشد مجرور بسته شدن
و کرا تبار شدن کو سفند ماده از بجه که در شکم است
سخر افوس داشتن مور کردن و آشوب کردن
آب مصور ترش شدن شیر و غیر آن و کزیدن شیر
از ترسی و تیزی زبان را معر بشتاب رفتن مقرر کردن
را کو فتن مقرر سخت بچ شدن مرور و مرکب داشتن
مهر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال و یا برای
فروختن و فایده دادن مذکر کننده و تباہ شدن
معر نیک موی شدن و ریزنده شدن موی مهر
چشیدن سیر قمار باختن سیر آسان شدن و این
نیز مصدر است بوزن مفعول و میسور و معسور
هم در دو معنی صفت مشبیه آمده اند نزد سیمو بهر
سیرانگشتان و دوشیدن معیر کشتن من معیر المصا

بود خود را پس داشته شده و منزلی از منزل اولی تر نکور خسته
 کرده شده و جوهر تر جریخ که جریخ بران کرده و جوی کر بان
 حیرمان را پس کشند و آنرا از زبان عجم در دونه گویند و حجر
 اسب بالائی منسوب به کشش گاه و بدر آمدن گاه و حجر
 و حار سخت نهوده و بسیار کوی مطهر بتشید ششم
 در یغزل محل سکونت نهیده و آزادی کرده و ستوده و لو
 است داده و موصوف کل کاجه بتشید رستم و در حاجاج
 کبیریم و تخفیف را و فتح همره و دشمنها و افواج همره
 است میر بغی المیم و کسر الهرة سخت و نهاده
 قوطه لکوت نهاده و اگر ایستاده و جوی ذکر است بغیر قیاس
 مذکار مدی که از پشت او همیشه مذکر پیدا شود و زنی که
 همیشه زردی نهاده و حجر نو پسند و آنرا کشند
 منظر نول مرغ و این چنین و آنجا بخار با آن جری و اسوار
 کشند منظر نول مرغ کوشت خواره و در همه اسب که
 از صد تا دویست باشد من الجمل و مقدر و لشکر مناسک
 جعفر کورستان مقار جعفر و مقدر و مقبره هم آمده است
 منظر خودی که می توانند محار جانی بکن شدن سر

جوبی که بآن آتش افروزند و برانگیزند جنگ و
جنگ در آن منظر روی و آنجا که چشم میان افتند
از روی مناظر جمع بسیار میلی که بجا است فرو برند
تا قرا و بداند محضر بجل قاصی و کسی که از غایب با
حاضر کند و باز رفتن گاه بآب محض آب بسیار دو
مشو از نسیه آن مفار غاری که در کوه می باشد مستطیر
بر آکنده و فاش شده و آشکار شده سحر سینه مهر
مرد سخت غضب شمر کوه بلند موخر و زن مو من فیه
چشم مو اخر و ان شوند کان در آب و کافه کان
آب و ترمی الفلک فیه مو اخرای جو ار الماد شواق
للماد و اوجع ما حره است من الفوت السفینه اذا
جرت و شفت الما مفر کما کثر شجر یفتح یم و رختن
مخف و بر شجر کبریم جوبی که علامه بران اند از دست
جوبهای هودج شقر نام قتل است در بحرین شفر
لب اشتر معده ورا نکه سینه او در دکنه معده شمر
در نده و مرد سخت محزون بسیار و عقل مجر و ام
کرنه بحر یفتح جیم کرد اگر دکنه و ولایت مجا هر جمع

مجرب بفتح میم و کسر چیم بوستان و کوشه چشم که از نقاب مشکف
 غشیه باشد به خور دور کرده شده بهوز که اشته شده
 و پیوده و شتر ایگز که سر او را بر بالش بسته باشند مصطفا
 و مسطار بسین و صا دو بضم میم و کسر میم شراب ترش
 مسطور نوشته سبط و مصیطر کاشته شده مسیر عامه
 که درد خطما باشد مقهور خوار کرده نموده و فرو شکسته شده
 و غلبه کرده نموده مختصر کوتاه کرده شده مدغم پنهان حمای
 موضعی است که در آن شراب فروشند و مجلس سقان
 در کلون و شهر ما و بمعنی سیم جمع مده است مرز و
 احمق و شراب کا و رس یا شرابی که از جو سازند
 مزه قلم مزه آرزو کار مزیر سخت دل نمر شهر و حد جزی
 نمر بفتح الیم اندک شیر صفا مرز و کوزه مصیر گردش
 گاه و روده مطر رسته بنایان که بر آن طرح عادت
 کنند مصور بنیاده بی شیر و شتر ماده که شیر او با شیر

از یک شکر برون آید منظر و در برابر باران
منظر باران بارنده منظر جوینده هر منظر
منظر تا موضع اسکار منظر و شکر آرام گرفتن گاه
اقرار کنند تا کارهای نیک و ادب ما بخواهد
منظر و دید نگاه منظر و عفران رنگ کرده شده
دشمن درنده کلکون سوار جوی که بآن اش
برافروزد منظر و سوار سوار جمع سوار که بر
منظر آب خورد و سوار کتیه بالاش از پوست منظر
منظر و منظر سوار منظر منظر خایده و منظر و آنگاه
منظر برای منظر از جایی بیار و منظر جمع منظر
منظر منظر منظر ان و اسب میان بلایک
منظر که منظر منظر انجا و منظر و منظر سوار
منظر که منظر منظر انجا و منظر گاه منظر و منظر
منظر و منظر کرده شده منظر انجا و منظر منظر

از واجتناب کنند مخطور حرام کرده شده
محذور کرم کرده شده محقر شیر تر من با سب
المیم مع الا ا من المصادر مرز آهسته بحکال
کر قش و بدیدن و خراشیدن مغز سخت شدن
زمین مرز یکیدن میز جد کردن من غیر المصادر
مرغ موی خورد که در شیب موی بزرگ بزمی باشد
مغوز کبیریم و فتح و او کنه جامه معا و جمع مغوز بضم
میم و کسر و او دوشش مغوز اشارت کرده شده
و اشارت کشنده مغز از جبهه گردا بیده و
جد کننده و جد کرده شده ما غر بز و پوست بز
معار تبشید غیر صاحب بز مغز بز و بز ان و بمعنی
اخر حج ما غر است مغیر هم جمع ما غر است مکرر
مرد سخت خصومت مبارز و دلیر مبارز است ریز مرار
تبشید را ازینها معاز جای رسگاری و جای ملا
مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع مستعمل باشد ملاخذ
جای نیک محذره در و یعنی داس مرز کبیریم
افزودنی مارز بیابگاه مرز بضم میم ترشش شیرین خنی
موشش همزد و مهار آهن سر تیز که در پیشش باشد
رموزه میگیرند برای راندن اسب نهادن جمع معاف

ممتاز و متمیز از قرآن جدا شده بفضل حمزه که جدا کند
 مرکز جایی و میانه چیزی ملوژ تمت نهادن مثلاً از خلق
 ملوژ بار درختی است که آنرا بر کهای بزرگ است
 بابت المیم مع السین من المصادرسن بودن
 و دیوانگی یافتن مناس به دیگر بودن و جماع کردن سبیل
 بودن مناس افشا کردن مکس و مکاس مکس کردن
 در هیچ و جمع کردن اخراج و خراج گرفتن میس خزانیه
 منس بدست مالیدن و در استب جنبه نیدن چیزی
 را بیکجای زدن و غامیدن کو دک انگشت مراکس
 با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن
 منس بفتح را از مجرای خود بر افتاده شدن ریسا
 منس سر تراشیدن منس جماع کردن و مالیدن و لای
 کردن منس درد کردن روده و نیزه زدن منس دل بهم
 بر آمدن منس غایب بودن کشیدن و سخت را ندن
 مکس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی گفتار
 العرب امیته مکس لطلام من غرا لصادر منس
 و دیوانه منس دیوانگی مکس ده یک و خراج مال مکس
 ده یک سال و خراج که مکوس نام چیز نیست مقوس
 طرفی که کمان در و نه سهند و ریسمانی که یان بر و نه

مهر آس سنگ میان کاواک که در و چری کو بند و اشتر
نمخت مهر منقوش کمان دار مقیاس انداز و مهر
منحی و حاد نه نمخت و چیز ساده اس مرد سبک و حش
بر آس رسیان مقطس و مقطس منی مدعاس و مدعاس
مدعاس رسیان جمع عس کله آتش و تنور مرد اس
سنگی که بجاه اندازند تا دانه شود که در و آب
هست یا نه مر جاس سنگی که برسیان بندند و بجاه
فرو فرستند تا آب را به اند که به مقدار است
مخوس نامبارک مخوس بجاه منقوط شتر کرکین مهر مرد
ماندک گوشت منقوش کودک نوزاده مهر نوزاده
مهر مردی که نمخت درمان چیزی کند مجلس حاجی شستن
مجلس جمع خوش هدم و آرام دهنده منقوش شتم کار
و کردن کش سناس عطا خواسته شده منقوش کونیا
کرده شده مخوس پرستندگان افتاب و ماه یعنی
کبریا و او جمع مخوس است مقاش سنگ بزرگ
که بآن استخوان خرما خرد کنند و شتر نمخت خراب
ملا دس و ملاطس جمع مهر انداز و مهر که دشتن
مناس و اخل سرور اند باشد منقوش مقناطیس
سنگ آسن ریا و این معریت مندر اس مرد سنگ نایه

شده مدار بس جا بهایی در س گفتن با سب المیم
 مع التئین من المصادر شش بعضی شیر شتر و شید
 و بعضی در لیستان او که داشتن و سراسر آن نرم را خا
 و گرفتن چیزی کره بعد از پی و درشت مالیدن با شش
 بجزی دست مالیدن تا دست پاک شود و چیزی در آ
 جنبانیدن شش کم گوشت شدن دست و نرم شدن
 دست بخش سوزانیدن شش بعضی شیر و شید
 و بعضی که داشتن و بعضی گفتن و بعضی بهمان داشتن
 و آمیختن چیزی بجزی من غیر المصادر شش
 نرم و نفیس و طبیعت دسراستمانند نرم که توان
 شش و شش زرد آلودن دانه است معروف که در آ
 میکنند مرزنجوش و ارومیت معاش و میانی
 انجربان موی از روی بر میکنند شش استیای
 که بدست گردانند مایک اسباب زندگانی و اوج
 معیشت است معاش و معیش انجربان زندگانی
 کنند و زندگانی کردن گاه مدحوش حیران کرده
 شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم درخت
 محاش بتشدید چنین جمع محشر است یعنی دسراست
 حشیش ندارد و انجربان حشیش دو گشته بکسریم انجربان

حشیش را می برند و اینی که چیزی که آتشش را با هم بزنند
 و مرد شجاع که در جنبش آورنده است که باشد عرش
 نه عرش نوعی است از کبوتر که است شش شتر آلوده
 که خفته که نوبت او از در آمده باشد مر فوشش
 مر زنجوش و بعضی گویند زعفران است هوا و شش
 مال عرام شش استخوان و شوش و ستاره
 بهوشش رنده مر شش زمینی که گشته و رفته شده باشد
 بود سطره بسیاری باران مغش حله خواب دان
 معارفش جمع و کریم الفار شش آنکه بازماند بزرگو
 تزویج کند باب الیم مع الصادق من المصادق
 موصی شستن محیص بگردیدن از چیزی و او اجوت
 و محیص غیر مصدر هم آمده است محیص سخت دود
 و پاک و خالص گردانیدن زر بگردانیدن لغزاید
 چیزی چنانکه بدست نیست معیص بگردیدن از چیزی
 و او غیر مصدر هم آمده است مص مکیدن مص
 خراشیدن و سوراخ کردن پوست بیاض مص
 مک دبی در هم مجیده شده چنانکه پای بدر آید و خوردن
 نهاده برآه رفتن باشد مناسب که بخت و او اسب
 ستادن گوشتی و لایق و لایق من ماضی مفص

در دگر دینی روده و پخش کردن ناف منیر
المصادر در محض درست پاک بی ریا مخصوص نعی
است از خوردنی منقاص استی که ترکیب منقاص
او تحت باشد مقصص و منقاص و منقاص نوری منقاص
و منقاص و منقاص و منقاص بکان بین در از منقاص
و منقاص رستی که بآن هر دو دست است است را
بندند در وقت دو شدن منقاص مقصص مقصص
مقاص شتری که در تالستان فریب باشد منقاص اشترا
نیک پسندیده منقاص و میا منقاص کرزگاه منقاص
و منقاص کرده منقاص اصل و خالص چیزی و نام کیا می
مقصص ریمان نرم و زه کمان نرم مقصص باز کردش
گاه منقاص باز کرد گاه و بجاه گاه و اشترا تحت و حکم
مقصص دانه بریان کرده مخصوص استوار بر آورده
باب الیم مع الضاد من المصادر در خالص
در روز آمدن پیدا شدن منقاص جنانیدن منقاص
برای دوغ گرفتن منقاص چهار شدن دست کم
نظر شدن چشم از کمایشن بسیار منقاص منقاص
عظم گرفتن منقاص و منقاص سوخته شدن برود
منقاص منقاص برود آوردن چه تحت کسی را و منقاص

از دوه ما خشم مصیبت دل را محض دوستی خالص ده
 و بیشتر خالص بخورد کسی در آن محض بی غم از خشم از محض
 و آوا هم فعل است اما محض نگوید العاد بغیر قیاس
 محض در خشم و استیغاثه محض هر یک خالص و بیشتر
 خالص که در و است نکرده باشد و در و است و محض است
 خالص هم آمده است اما محض صاحب بیشتر خالص محض
 بفتح میم و کسر را سک گاه استر محض تیرنی پر محض پیدا شده
 گاه و عامه که در آن جلوه دهند گزکان را و مردم محض
 گزینند محض خفا بکتابت و پوشیده یعنی بفرج
 محض خوب جامه کوب و لپی که بآن چیزی شود محض
 جمع بر محض مجرای است در بیان محض طریقی که است در
 گزینند و جنبانند تا دوع شود محض در و زایندن و کج
 استر کیسا که با در و دوم سال بناده باشد و شتران است
 سو و نفعی اخیر جمع است که از لفظ واحد نیامده است
 و معنی گذرگاهها است هم آمده است و بدین معنی
 جمع محض است و اوجوست نه صحیح محض استی که
 ره باشد محض جمع با بعضی هم زانو و بر فرق دست
 محض در و مصیبت محض کرم محض یکضاد کرم

نفی است بمعنی لا محقق شتری که بچه ساقط کنند محقق
شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مقبض و ابسته چیزی
مقبض زمینها مفاصل جمع مستقیم جوینده چیز دفن
شده مقبض و اگر استخفه مقبض آنکه کار تکبسی و اگر
مقبض آلت پنهان زدن مفاصل جمع محقق آلت پنهان
محقق جمع محقق بفتح میم جوئی که در آن کس انگشت بی
و جمع او هم محقق است مقبض آنچه بان غله بر باد
دهند تا پاک شود عجمی شنه گویند با سبب المیم
مع البطا من المصار در مطبوعی از تن برکنده شنه
کردن موی سبب فرو بردن چیزی را از جای و بسته
پرون آوردن اسب از فرج مادران مسقط افتادن
ملطبی موی ابرو شدن و رفتن و ستم کردن شط
بر زمین زدن کوی و مثل آن تا بر جبهه من غیر المصار
منوط بخیزی ذرا و بخته شدن مربوط بخیزی و ابسته شدن
مطابق جایی جار و آنکه بر زمین واقع شود اها که
بکل آن بخته باشد مشراط و مشراط بیشتر و آنچه بان چیزی
انجیده کند ما سکا فنداق قطبک گاه ملطاط کنار دریا
و کنار رودخانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان
سراشته باشد و شکسته سر که دماغ ریزیده باشد خراطا

که همه سال پوست اندازد و او جمع مخراط است که
 پوست از پستان او شیر تازه افتد و ماری که هر سال
 پوست اندازد ملطبی بی موی و بچه که در شکم باشد
 مخروطه فرا شده و پوست و اگر ده مخروطه اللجه دراز
 ریش مخروطه الوجه دراز روی مسقط الراس
 ای که یک از سنگم مادر بر زمین افتد مصرع سبط و شمشک
 مسط است شور و نام کیا هی محیط سوزن مخاط آب
 بینی مرط شلوار مرد و جمع مرط بضم میم و رایتی بی
 مرط و مرط بسکون رایتی بی بی بر و مردم کم ریش
 و دزدان و او جمع امرط است مسط اب تیره
 که در حوضها و آکیر مانده باشد مسط رسول که
 جواب داده و حکم روان و شعری که هر سبت آن
 بر سه قافیه یا زیاده از آن باشد مخطط جوابی
 که موی ریش او برآمده باشد و آنچه بر خط باشد
 مخطط جوابی که با آن خط کشند مخطاط خوب خط کش
 مسط اب غلیظ که در یک حوض مانده باشد
 مرط موی ریشها و او جمع اموط است ناقوط کنکما

ماقط قال گیری و اشتراک با استاد که پسند
 شود انداز غایت ملا غری. مثلا ط و نذانه کلید
 مسابط جمع بمقا ط ر یسین سخت بافته ملط در دو
 انکه بسبب او نذانه ملط یکسر میم پهلوی کل که با
 خشت و سنگت دیوار بر آوند مشابط شتری که
 بر روی در افتاده باشد مشابط استری که زود
 نریه شود مشابط جمع با شش المیم
 مع الی ط و من المصابور مشط ط و در رفته
 مشط و شنی کردن نویدی کردن و از باغچه ملط
 المصابور محفوظ نگه داشته و با دور سفینه محظوظ
 بهره مند و حاجت بخت محفوظ زبان در آرد
 شده مواظط بنده مظا مار بری ملط و ملط ط انکه
 مشط بنده پذیرنده منقبط پیدار مغناط چشم که
 با شش المیم مع العین من المصابور
 مع روان شدن و گذر از شش مع و متوجع میزند بر آمدن
 اختاب و در آوندن و بر خوردن و در شدن
 شجاع بر خورداری گرفتن مروج زود گیر شدن

طوه

منع بازداشتن و بخیلی نمودن منع زودگشتن
 و بر رفتن مطیع رفتن و خوردن مطیع و مطیع برآین
 و اینها غیر مصدر هم آمده اند مجمع خوردن خرابا با
 شیر اغشته منع بعضی چیز گفتن و بعضی را پنهان
 داشتن و آشکارا کردن راز و دروغ گفتن و پول
 انداختن منع سخت خوردن و ربودن و دودن
 و کسب کردن و فراهم آوردن مصوع و افس رفتن
 اشتر مصع شمشیر زدن و نرم بستن برف و نشاء
 و رفتن و درخشیدن و جنباییدن دم و دینا و آب
 ستر در بستن اشتر زدن و بچه انداختن مطیع آتش
 و شیر خوردن و سخت زدن بخیزی مکع نبات
 در گفتن من غیر المصا در موضع حای مجمع خرمای
 که شیر اغشته باشد مربع ابدان طاع و طبع زمینی
 که در گیاه بنوده است کجهای چشم برجست و
 استیجاب خانه و آنچه بدین بر خورداری گیرند و بر خود
 داری اندک و جز اندک و زبون کفایت تعالی و
 ما الحیوة الدنیا الامتاع العز و امتاع یضم
 میهم قی متبع قی کسند و مخرج آنچه بآن چیزی را گویند
 مخرج دیوانه مطیع شتابنده و اشتر کردن در

انداخته مبع مرد احمق و عاقل مبدع جابه مواد جمع
موقع افتادن گاه مواقع جمع متودع زنهار گاه و امانت
گاه قوله تعالی یعلم ستر ما و مستودعها مراد استودع
اینجا که او را است مانع که انداخته در روان مانع و منع
و منع باز دارند منع کبر عین اسم فعل است یعنی
امنع یعنی باز دارند کان و او جمع مانع است مع منع
زنی که مال خود یکسی ندهد منع استوار سمع کبر اول
کوشش و دسته دلو مقطع کار مقطع برید گاه مرفوع
بلند داشته و برداشته در فشار تیر جمع احمق و
چیز زبون مرفوع کشت زار مرتع چراگاه مراع
جمع مرتع منزل بهاری مضجع خوابگاه مضاج جمع
مخدع و محبت خرمه منع جایی که آب از درایه
مزارع مزرعه است یعنی کشت زار است منع
استاد نگاه آب مانع شراب جمع سسخ و ریمان
نیک یافته و چیز نیک و چیز دراز مدایع شتران
خاک افتاده از کرسنکی مرتع در خاک افتاده مراع
جاری که بگوید چراگاه رود مراع جاری بخود
اندوخته باز آینه مضجع پیشتر مضجع و منع
چیزی سوخته و هر دو یار مع لاء غلاظت نیک

سبک اندازند معشوق امیر مغرول نزع حجت
 رفتار مصرع پند بیت شعری و یکی در مقام تبرخا
 و مانند جوکان عضامی که از آئین باشد و مسرسل
 رسیده المعنی الاول من المستور والضماني من
 الصحاح و در بعضی تفاسیر معنی کوهها و کورها گران
 هم آمده است و معنی بارانها هم آمده است
 من الکشاف فی تفسیر کتوله نقای و لهما مقام
 من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها
 من غمرا عید و فنها و اوج جمع مقفه است
 مع زمان متغیر کواه عادل مذ ازع شهرهای
 که در میان پایان و آبادانی باشد و چهار دست
 پای جابروا و اوج جمع مذراع است مستباح و
 مزراع اگر از میان نذر و مستقع و مصقع بلیغ و
 مضیع مذراع و روع کوی و فاشش کننده سیر
 مسع باد شمال مشاع بخش نا کرده و فاشش کرد
 مصع مرد سخت کارزار مصع میوه درخت عجم
 مصع درختنده و روزه و آب بنور و جبری

که متغیر شده باشد مطیع فرمان برادر مطلع دیده و
شونده و در وقت شونده سبوع و مبعوع خنده و
منافع مجالسنافع طر فنامی چشم جمع فرا هم اند
گاه مجمع البحرین جمع شده لکاه دریای شور آب
منافع سودا مطلع و مطلع بر آمدن گاه مطلع جمع
مصنایق قلعهها و کارها و عمارتها که آتش گیر کرده باشند
مثل چاه و حوض و قنات و سدهای خش و پیوسته و
ابن بنی علیه السلام من قال فی الاسلام
شیر امقدنا فلسانه هزار مرصع زن خاینده و شیر
و پهنه مرصع تیان و شیر خوردن گاه مرصع
جمع مفرع بنای گاه و روده تیشه و جمع و تکرار و تکرار
کیان است مولع حریص و بفتح لام حریص کرد
شده مصنایق تحت صنایع کف شده و چون بدرد
و پهنه مفرع دلیر و بدو مل و داین از لغات
است با سبب الیم مع الفین من المصادر
خامیدن مشغ خوردن مرغ تمام کردن روغن و
چیزی و تمام ماخریدن من غیر المصادر و مطلع و حق

و بد زبان میغ طرفی که سنگ در آن است یا خون
 خورد دستمغ الحق بر جود گیرنده میغ خوابگاه
 میانی جمع جمع است دهن فراغ جای کوزه اگر
 میغ را نکه دایم بر مردم طعنه زنده عیب کند
 مضاعف آنکه او را می خایند مضوع خاص شده
 میغ شتاب کار با است المیم مع
 و این مضاعف است بر دهن مضوع خاص
 شتاب صرف موقوف باشد است شده
 و نامها مکاتیف جمع مخدات و مخدات با
 مضاعف است روی کشتی و آن مانند جوی جری
 است که بر بهلوی کشتی می دهند و کشتی را با آن
 می برن و موقوف مردم کم گوشت مضاعف نوک
 میغ و مانند صدق جری هر که از ویران آید
 نوک خاکش کیل و در دایره کوشش میگویند مکیف
 حکونکی آورنده و حکونکی آورده خوف ترسید
 مضاعف مضاعف است و مضاعف کرده مضاعف

مسلم داشته منصف استاد نگاه در جنگ
وصف زد نگاه مصاف جمع مصحف کتاب مصفا
جمع ما وقت آفت رسیده مصرفت خرج کردن
مصاف جمع معارف براه منقوطه باز بهیا معارف
براه غیر منقوطه روی آدمی دشمنان یا همکار
بضم میم استثنای ملتفت صنایع کنند منقوط
مکسر طایفه شده و بفتح طایفه میل کردن گاه و منقوط
العادی کردش گاه بر دو خانه باشد منصف
داده دهنده مسلف زنی که سال با و بجهل و بیخ
نزدیک آن رسیده باشد مصرفت آنکه بی مال
خرج کند مصرفت دیده و رشونده از مال او بماند
مصرفت بفتح میم و رای عای بلند است و بفتح
مزخرف باطل و تزویر کرده و آراشیش کرده و
باز داشته شده منصف اند راه منصف
مکسر میم خدمتکار مناصف جمع منشاقت منشاقت
که بآن گوی بگویند میخ و میل چرا جان مخالف
آنکه بسیار دهنده خلاف کند محضف و رفش

بز الف شهرتائی که در مابین ابادانی و بیابان
 بافتند ملاحظه جاد را ملاحظه مظلوم می باشد
 بفتح را از روزی و از بخت بازمانده تنها
 مخالف میل کنند محارفات جایی ترس
 مدقت آنکه نزدیک برک بوده باشد از مفاقت
 محبوب مندوف آله پینه زدن مضیف همایی
 کنند و نشیب و زیاده کنند مکلف
 مشقت در پنج بر نهاده شده مصنف کتاب
 سازنده مصنف بفتح نون کتاب موطعت
 وظیفه نهاده شده محوف غار سنه اخ و سر
 بهن بکان و نری که قضیب او بر بایشن
 باشد تا ایغری کند مردف از بی در آینه و از
 بی در آورده شده هیاف شتر ماده که زود
 نشنه شود محوف کبریم آنچه میوه حبیده باشد
 مردف چیست رفتار معف حریص مقذف مردف
 بر کوشش منقاد است اسب تیز دو و منافقا
 جمع منافات است مصیف تانستان کاه و
 مجرای کجی که رود باشد مولف جمع کرده شده
 و مرار کرده شده مولف مکبر لام جمع کنند

منصف شبه و آن شبیه کجوبه که با آن غله بر باد
تا پاک شود مطراف خستر مانده که بیکجاگاه
مطرف ردای است که کج یافته باشند
و بر علمها انداخته مطراف جمع مطرف نفع
را میهند و اسپه که سر و دم او سپید باشد
یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و کوفته
که سر و دم او سیاه باشد و دیگر اعضا بی
سپید مطرف کشت گاه مطرف تخم تمام

حسن باب الیم مع القاف
المصادر مذاق می و شیر بهم آمیختن و در
خالص کردن مذاق چشیدن و او اجوف
مشتق از ذوق مرق و مرق پیرون کشتن
تیر از آنجه بر آن آید و بشم بر کندن از پوست
و پیرون شدن از دین و سنت مذاق بفتح گزین
و فواق پیدا کردن از گزینتن چنانکه متاخر
می شود ذوق کشیدن چیزی تا در از و پهن شود
و چست نوشتن خوردان و چست و درختن
عالمه دریدن و نشانه کردن چیزی را
بفتح شین بهم و اکوفتن هر دو طرف موق

احمق شدن موق از آن شدن مرق برآ
 مشروط دریدن و سرکین انداختن مرغ
 مرق و دریدن و پراکنده کردن و اوجده
 مسمی است بر وزن مفعول از باب تفعیل
 کتوله تعالی و مرقما هم شکل مفرق محی کاهیه
 و مشتق کردن و مشتق و نندن و دوشستن
 و دوشستن و شیر دادن و مرقی کردن و طعم
 کردن محقق شد این مشتق موق و مشتق
 من غیر المصدا در مطلق از بند برآ کرده شده
 و رد الی کرده و مشتق موق و مشتق آب
 و مشتق هر چه باشد مشتق در آ و بخت و مان
 کرده شده و مشتق مرغی که مال بر هم زنند
 و مشتق بریدن خود سق و موا و مشتق
 هزاران آبستن موق است سار کادی کشنده
 و مکاری کشنده مرق زن بسیار خنده درآ
 برآ مشروط درآ و غیر مشروط نیزه و هر چه مرق
 و مرق حکم مرق کشنده و مرق زبانه نرم شده

مراقب جمع مشتاق زن بسیار بچه بازق بنیار
جای سک منزلایق پس کلید که بآن در را بندند
معلق و معلق کلانی در که بآن در را بندند
معلق بخش و نصیبی که بآن در قرار فرض کنند
معلق جمع مصداق تصدیق کننده چهره
و آنچه موافق صدق چهری بود مصداق راست
منطق نیک سخن گوی مصداق صدقه
ستاننده و تصدیق کسی کننده مصداق
صدقه دهند مصداق مردی که زبان را
بسیار طلاق دهد معقوق بازگشتگاه معقوق
بر گردیده ملصق و احسبده مقامی که
بخلق سخن گوید بایق گوینده مانع احمق محروم
محبوس کرده شده مشتاق آرزو مند
مرتفع بفتح فاکتیه گاه کفوله تعالی و ساء تعالی
مرفق مکتیه کننده شرف غرق شده و صرا
فرا رسیدن کج چشم و سر موزه که بطن
عینی باشد موق کج چشم و سر موزه که بر موزه

پوشند و کوشند زمین موبق هلاک شد گناه
کفر تقالی و جعلنا پنهم موبقا محاق زنی
که دایم فرزندان حق را بد مجابق شران لاغری
مخراق مندیلی که در هم بجد و یکسری زنند و فوط و محراق
الحرب خشت حرب را کوبند محاریق جمع محراق
است مخراق شمشیر و دره ممزق درنده شده
و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است
مباریق پوستینهای دراز استین سلاق خلیج
بغایت فصیح و بلیغ شران جای بر آمدن افتاب
محاق آخرناه محاق کرمانی سخت و بغایت کرم محقق
پیکان بار یک ممزق لغزید نگاه بای مزالوق جمع
مذیق و ممدوق و مذق شیر با سب امتیحه مذاق
جشنیدن گاه و او مصدر هم آمده است مذاق
و نمازق انکه با کسی دوستی غیر خالص کند مرغوق طعام
بر بزم کرده معبق ذوق موق زمین هموار موق بکر
لام انکه بزبان تخت و بدل بنشد بخشوق آنچه با آن
سنگ بر قلعه اندازند محاریق جمع برق پوست
کنزیده و سرود زن برق بفتح را ستور باد آفتی
که بکشت و زرع رسد ممزق سرود کوی و مرق

پارهای جلوه و ادجمع مزقه است مراقب شترما
جست و تیز رفتاری شیب و مشوق است لایق
مشق کبیر میم کل سرخ مهرق نامه مهار یق جمع شوق
جای تنک مضائق جمع مرفق و مرفق عصبوت
که مودنت یعنی موصل و زاغ که از زبان کیل
سکوب خوانند مرفق بفتح میم و کسرها آنچه بر دیکتیه
گشتند مرفق و کاری که از آن فایده بردن باشند
و آب ریزگاه باران که در سدا باشد مرفق
جمع مفرق میان سر و جدا شدن گاه راه همراه
دیگر مروق شراب پیخته و صاف کرده مراهنی نکند
ببلوغ رسیده مشاق دوروی و آرنده است
و مثل آن موقوف و مساق بهمان مواش و مشاق
و مشاق جمع مخلوق هموار مذوق و مذوق چیزی که با
چیز را گویند همچو دیک و دسته نادن و جامه
کوب معلاق و معلوق و مبتلاق چیزی که با
آویزند معالین جمع و رطل ذ و معلاق یعنی مرد
سخت خصومت معق گوشه دور از بنا باشد
بایست الیم مع الکافی من المتضاد
کک بکیدن ملک پادشاه شدن ملک بفتح

میم پشک برشتن آرد و زن خواستن ملک و این
 افکندن و بدو دراز انداختن و مالیدن مشک نیز و کذا
 سکه بخیل شدن ملک ماسکه و اقرار داشتن مالک
 پیغام بردن مداک ساییدن مهملک و مهملک هلاک
 شدن ملک و ملک بخیل ملک بضم میم و فتح سین
 و نه پنجاه از عاج باشد و او جمع سکه مگوک کیل بزرگ
 است و آن مقدار سه کیلجه است و یک کیلجه یک
 من است و هفت و یکمن و یکمن دو رطل است و یک
 رطل دو اوزده اوقیه است و یک اوقیه یک استا
 است و دو مثقال یک استار چهار مثقال و یک مثقال
 یک درهم و سه سبج درهمی و یک درهم شش دانق
 و یک دانق دو قیراط و یک قیراط دو طسوج و یک
 طسوج دو حبه و یک حبه سوسین یکه رم و او مقدار
 یک خروار است از جمل و هشت خردیک درهم
 یکا یکیک جمع مملوک بنده مالیک جمع ملک خدا
 ملک جمع ملک بضم میم و لام چهار دست چار و ایک
 کمبریم آنچه حق منحصی باشد و راه راست ملک فر
 و آب و آنچه باوقایم شود کاری ملک افتاد نگاه و نوت
 شده نگاه مالک جمع مالک مقامهای پادشاهی ملک ملک

و ملک یاد شاه بلوک جمع ملک النخل بادشاه کس
ملک و ملک اصل چیزی و آنچه قایم باو باشد چیزی یک
و منسک عباد نگاه و قربانگاه حاجیان و کارچ مسلک
مسالک جمع ملک بکسر حاوی ملک مرد طوح سستزه کوید
مرد قوی که سخت پایال کند زمین را در رفتار مرد کجلی
که بآن چیزی را ساینده ملک خشکی که بر سر آن چیزی باشد
بر یک بان نه این کنند و این را بزبان عجم و روزه گویند
و پاک چیدن دیو اسماک جوب خیمه ملک و بسمک
بکسر میم چیست رفتار مضحک زنی که بسیار خنده کند
منقول مرد ز کام یافته ملک کلانی در که بآن در را بنام
ملک بکسر عین پس افکنده کار موک جگاه مصک
سخت و قوی نافوک بر کرد اینده شده و ضعیف را
و مردی که چیزی نرسد ملک بفتح میم مرد از سنگ ملک
بضم میم برنج و گوشت پاره بردن فرج می باشد محوک
جنباننده مبارک حسد و برکت کرده شده و احد اعلم
بالصواب بالاسباب اللام مع الیم من المصا
منول بر بای استادن و بر زمین چسپیدن و اند
موضع خود نیست شدن جمل و جمل آنکه بر آوردن دست
از کار کردن مثل شدن یعنی پنی و کوشش بریدن

و کسی را عبرت دیگری کرد و این در عقوبت مفضل
 پیر احوال و پر بخشش مفضل بفتح ضا و یک جا که
 در و پوشیده داشته باشد مصل دوغ صفت که آید
 گفته دوغ گویند من الجمل مصل در و شکم مغل زنی که پیش
 از و اگر رفتن شیر استن شود و هر ساله زاید مکل
 چاهی که آب در و اندک جمع شده باشد مکل جمع باب
 الیم مع الیم من المصادر مقام و مقام استا و
 و اینها غیر مصدر هم آمده اند مقدم از سبب باز
 آمدن و از جایی باز آمدن برسم علت برسام یمن
 و آن علتی است که صاحب او نه یانات پیار
 میگوید من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام
 شده محارم جمع و محارم اوقات محفوظه شبها را
 هم گویند اسم نشان ملائم کرد و اگر دهن که سر زبان
 باین رسد مقدم بضم میم رونده و ولی و کنج چشم
 که بر طرف بینی باشد مقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن
 و جایی قدم نهادن مقدم جمع مقدم کبر میم نفا
 ولی مقام استا و کما و کما کما بهاء الم بعد الف
 و بر ناه و جمع ناله است کارم کارهای نیک و
 بزرگو ادبها هم کار نیک موم انکین و علت

برسام موم و برسم انکه غلبه برسام داروسلم باور
داشته و سپرده و بلامت داشته و باور
گاه اسپ برام مراد و مراد مینوع ماری است علم
شراب و همیشه مذاق نکو بهشت مخموم بفتح را گوشتی
که داشته نشود که از نر است یا ماده و شخصی که دنیای
باشه ایام جاهلیت و اسلام بر دورا مخموم بگوید
حرام زاده و از بیجا گویند فلان مخموم النسب
بجا غیر منقوط و صاد غیر منقوط و بفتح و امر دخیل اندک
چیزی نظم و مرد خشنک متکبر خشم بر کسی بر خود گیرند چنان
حرمش داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردا
شده و کوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده و علم
بضم عین رفتن و بجر بگاه و کوفه تعالی کحفی الارض
مرا محاکمه قوم نوشته شده و مزوم و ترم از جکت گرفته
معلوم خوردنی مطاع جم معطم بکسر هم نیک و نده
مطعام انکه بسیار طعام و در مقام انکه بهتر تا بسیار
رود و مهم جست کار و حیت حال منع نعمت و نده
و مال دار مستغنی باز و نعمت کم نام شخصی علم غلاب
استر مدم مرد الحق فریه سطر و سگی که استخوان خنک
مدم تنب را هم گویند و سگی که بان استخوان خنک مدم

خواجسته و بزرگوار کرد اینده شده و نوازنده مجرم
 کن به کار معلم نشانه چیزی معالیم جمع معلم آموزنده
 منتعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معکم مرد و نه بگذره
 گوشت معکم چار و اسپید کوش و سپید
 پشانی و سپید سر محسوم حرام کرده و حرمت
 محرم در محرم رونده و کسی که احرام حج بید مقدم
 پیش داشته و منزلی از منازل قمر میهم فرو بسته
 و پوشیده نام مصیبت و زنا می که با هم جمع شوند در
 کار خیر یا در شر میهم حکم استوار کرده و بر هم جایزه را
 گویند تا رو بود محکم تنیده باشند معکم و اگر خطمی بینی
 محالیم جمع مطریم بغایت نیکو و مطریم متکبر نام
 گویند و میهم هو کرده و کمان اندک برده و مستقیم
 راست معکم تاوان و آنچه ادای آن بر کنی
 بود محرم عدد بسیار و فراهم آمده محکم تجارب روزگار
 کرده مشوب بجلالت محکم کوزه سینه که با آن آب
 گرم کشند میهم دارو نیست که بر جراحت نهند
 تا نیک شود معکم مال و وجهی که از کفار بخرید و
 غارت ستانده شود معالیم جمع میهم شتر و روی و
 کردن گاه معکم معکم بزرگ داشته شده معکم بکوه

عین و تحفیفات طایر ز کترین جنهای مجسم تن ساخته
شده و بزرگ گردانیده شده و ششم خنده نرم
کننده تمام خنده بسیار کننده و ششم کننده مبسم
و دندان منگام دندان شتر ماده از غایت شیوی
که بار دارد در از کند متکلم سخن کوی تراکم برانم
مستقیم فراهم آورده با چیزی بنم پیار داشته
مخرم دوست داشته بمقم و مستقیم جنگ در زند
و معقم معنی و البته هم آمده است معقم مفت
گرفته و دم نیست شده معلم بشدیدیم فردا آینه
و گناه صغیره کننده و کودکی که نزد یک بیرون
رسیده به خند حقیق اقامت کننده در جای معاد
کننده در هر کاری و معنی داریم هم آمده است
چنانکه عذاب مقیم یعنی عذاب داریم و همیشه
مجوم راست دارند و مقیم کننده مخدوم
خدمت کرده شده مخموم هر کرده شده و دیگر
رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته
و دانسته بکوم پوشانیده شده منضم درم
پوسته و شعر پوشانیده شده مجوم گفته و کنار
کرده و دشنام داده مردم رحمت کرده منجوم

شک خورده شود بدال غیر منقوطه سرخ و غضوبه دیده و
 ضربی خون آلوده ذکر آن بار کرده شده و
 رنگت کرده شده بهر رنگی که باشد ^{مضموم} مضموم
 و اسی است که با آن غله و غلت می دروند معمم
 موضع دست و ران از دست مضموم اندوخته
 گردانیده شده و فراپوشانیده شده مضموم
 بخش کرده شده مضموم سوکند خورنده مضموم
 سین نیکو کنند و بخش کنند مضموم زمان قسمت
 و مکان قسمت مقاسم جمع مضموم بفتح نیکو کرده
 و بخش کرده مضموم شتم کرده شده مضموم و بدام
 تار یک مذموم نکوشش شده مضموم اندوخته پوشیده
 مساحم جسم و خفنگاه مضموم حریص و سرآمده از طعام
 مضموم بدرد آورنده و مهمانی عروس کردن و او
 معنی اول هموز الفاست و معنی دوم مصطل الف
 مضموم ملامت کرده مضموم یعنی سزاوار ملامت
 مضموم فراهم آوردن گاه و بجزئی میبوه شده
 مضموم بفتح جیم آنچه در مده گذارده باشد مضموم حکم
 کرده شده مضموم سقا ره شناس مضموم انکه بار
 بیمار شود مضموم فانه که با پیش خویش باشد مضموم

سوراجهای خور و دریدن مشام بشین منقوط تشدید
میم مینا مشوم نامبارک مشایم جمع میسم جویی و
آلتی که بآن داغ کنند شیز را موسوم نشان
کرده و داغ کرده ملاحم کارزار ما و اد جمع ملحه است
باب المیم مع الیون من المصلحه
مدن استادن مردن نزم شدن و سخت شدن
و عادت کردن بر چیزی و دایم بودن بر چیزی
مرن بگون را دست و پای است برابر و شن
جرب کردن موی مونت و ما بکنج کسی بر
حفظ گرفتن بیلان بطرفی چیدن من نعمت دادن
و منت نهادن و نقصان کردن گفته تقای الهام
اجر غیر مهنون ای غیر منقوص و بی قوت کردن
و مانده شدن و مانده کرد اییدن بین بر شانه
زردن بین سلس البول شدن مهلا فاسد شدن
چشم ماین مونت کسی بر خود گرفتن و دوا بستن
این فاسد شدن چشم ماین نیک اندیشه کردن
و بهانه زدن و بهانه رسیدن و مانت میان زنا
و مانت نداشتن و همیا کردن مین در دفع گفتن سخن
نخسیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از جا

به رکودن من قد گشت کردن و دوشیدن کشیدن
 خانه موتان در آب جنبه اندین متن بر پشت
 و غایه کندن در رفتن محو بی باکی کردن و شوخی کردن
 محو جمع کردن و کرسیتن داز جا به جبری بالایی
 محو روشن روی شدن و رفتن و بر کردن
 خنک از جبری شدن یافت شدن و بتا زبانه
 زدن و شمشیر زدن و بدست واکردن و ربودن
 و بریدن معن روان شدن آب مقون در شهر
 و بدی افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است
 کتوله تعالی با یکدالمقون من غیر المضار
 مجن سیراجن بی باک مجان بضم میم و تشدید چشم
 معدن کان مقون بی نوشته شده کان و در منزل خالی
 استندگان مارستان سرائی که در و چهاران افتاد
 باشند یعنی چهارستان و این باری معرب است
 میدان کبریم صخرایا وین جمع محقق خرمای نیم بخته طرا
 انکه نصیحت سوشاند از کسی و غیر نصیحت نوشته اند
 معر بضم میم و دمای آدی و غیر آن و او جمع
 مصر است مضارین جمع مصران و مصران کبریم

کوفه و بنبره با صفان هر دو طرف ریش گنج
و ندان با و پوسته است و دور که همین دو
طرف ریش است بجان بقیع میم و تشنه بد جیم
را لیجان مو تن آنکه با و این با سنده محن
راه در از میون خسته موطن جا بگاه و جنگ گاه
مو اطن جمع کفوله تعالی فقد نصرکم الله
مو اطن کثیره معصوم و دلا بکشی
مواجن بگهای آهنگران و اوج جمع میخته بجن اند
نیز آن تر از و نام بر جی است از بر جهای آسمان
مواجن تر از و نامحران آنکه بسیار عکین باشد
مجان آنکه ندقی بول خود باز دارد و دیر بول کند
مزیان آنکه بسیار قرص کند سلطان موضع ابتداء غایت
که از انجا اهل سابق اسب و و اندک بان دو
کویان مزدون زمین عمان مازن غایه مورچه و نام شخصی
که پدر مستیله است از انصار سلجوق و مطیع آن
وز نامه بر سه زن ابرمایی سپید و اوج جمع مز
است و بمعنی مفرد ام آمده است مودن و
مودون کوتاه دست و بجه لاغر و مودون

را هم گویند بدین نام چایی است متدین دین دار
متدین متدین استوار بدین شهر ما و او جمع مدینه است
مدن و مداین جمع و مداین نام شهر است در
عراق عرب که بای تخت کسری بوده مذکور
بذل منوط هر دو شوق در و هر دو کوشه گمان
مجن کسریسم و سکون حامله دفعه جم عصا است
مانند جوگان مکلین بفتح لام سک و از این
مردقین از بی در آید کان و از بی در آید کان
سناچین مردان زنا کننده ممکن زو امترین در
سک افتادگان ملوان شب و روز یکسان هر دو
طرف در محلان دیک و استیا مضد آن بیای
کو بهما و او جمع حاصل است بغیر قیاس معین و
معوان پارسی و منده معوان کرمانی سخت ماعون
اسب و ما محتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل
و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوه معوان را
شدن گاه اسب در رودخانه معین و معین گاه
کشتنده و آسکار شده معان و معاین کسب
اکتین سپیده باشد معین کنه خیک مسجل و
حلقه در و طرف دهن لجام باشد مقتضایان

سوره قل یا ایها الکافرین و سوره قل هو

الله احد یعنی مبرایان من النفاق خشبوی دار

میین و دروغ میون جمع ماین و میون بفتح و دروغ

کوی مغان غیر مخطوط انکه شیرازستان کوسیند

شتر خورد و از کمال بخیلی پزد و شد و بخورد و آن تهی

میان آدمی و بیل که بان کل از زمین کسند

جمع مستان نوعی است از خرما و در لفظ آخر

میم مضموم است بفتح همزه مضمومه ماون

و مین و موون جمع مایه است مون بضم میم

و فتح مونتها در پنجاه و او جمع مونته است مین

ضعیف و گشت موبیان بادشاهی که از غزائسته

باشند و غزا کند همین گواه را و در اصل موبین بوده

است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق

از همه است مفعول زبان رسیده موبان وقت

غروب افتاب ماوان موضعی است مکان و

معان جایی سلطان جایی ماوان مکان بدون من از و

بر بمعنی دوم است قول حق تعالی و نصرنا من

القوم ای علی القوم من بشدیدنون اسکنین

و در شب بتر که بر درخت آید و بپزند و آنرا هم

گویند و منی که با آن چیزی سنجند من بفتح میم و سکون نون
 کس و انکس و کیت و او بمعنی مفرد می باشد گوید
 نقالی و من النیقات من یفوضون و او تثنیه می آید
 همچو مین و جمع می آید همچو منون منون زمانه و برنده و مرک
 و گویم گنبد و قوت منان میشد بد نون النام گنبد
 و نسبت گنبد و نامی است از ماهای جمع نقالی هر
 نوز و سلطان ماهن حد مکار زمان خوار کرده شده پس
 پنج میم خوار زمین بضم میم خوار گنبد مهوان بضم میم
 صحران کثاده تین مرد سخت و پشت و پشت و زمین سخت
 و نشیب منون و منان جمع هاتین معوذتین و دوسوره
 علی معوذتین عای گرفته و کس را که منزله خاصه بود
 میفوضون انکار شده سلطان انکه او را علت شکم باشد
 سلطان انکه او را دام شکم بزرگ باشد سلطان بضم میم
 و تشدید یا لاغر شکم مکن لاول و مثل آن چیزی که درو
 حایمه شوند محتشان جنب گنبد و رفان احمق باون تم عقل
 دست تد پرسان کسی را بعضی گنبد مکن نهان
 شد نگاه مکان جمع مکتون نهان و دشته بدیان انکه
 بسیار قرصن گنبد بدینون جزا داده شد کان بدین
 قرصن و او بدینون جمع بدین بدیده و قرصن در بد جزا

داوه فتون بریده و سنت نهاده مفتون در فتنه اند
شده و آزموده و سوراينده و سنت نهاده مفتون
و بمعنی فتنه هم آمده است کقولہ تقيالي يا ايها المفتون
اي يا ايها المفتون مفتون تر من شماست کان و مر بايات
مخلدون جاودان باشندگان در سن بکسر سين فتنه انگر
مفتون آزمائنده و بفتح تا آزموده شده مفتون و مفتون
و مفتون انکه فتون بسيار دارند مفتون نوع نوع کنند
باب سبب التيمم مع الوضوء من المصادر ما كُشِدَ
چيست تا كشيده شود مضنود و مضنوكه شستن و شستن
كرفتن محو كردن مطبوعيك را اندك سستور در سفر
و كشيدين مقوماليدن و حلا كردن روينه و آينه
و روشن و پاكي كردن دندان و كنداشتن
كشيدن كمو آواز كردن مرغ مهره ورقق شدن سیر
خوردني من غير المصادر معوضه ماي تر تمام رسيد
مشتودار و نيت سهل محو نام موضعي و سياح
ماه مر و سگ سپيد براق كه آتش ازان بر آرد
و نوعي رياحين و نام شهري و نام و اروبي كمو
سوراجي كه سگن خاوردن و حشي است مركب
كرده شده و حوض

اندر حرامید داشته شده متحد از و نیست که اقوان کرده
 کرده شده باشد مگر جامه که در دو پوشیده شده باشد
 محلو نه دوده شده و زنک بر برده شده است
 اما اصل لعل و موه و پیر پیاز شدن آب جاده و پیر شدن
 آب و ابدان نه شده استون شده آب از جاده کشیدن
 موه و موه فاش شدن چشم برای ترک سرمه کردن موه
 خوش مزه شدن و خوب و تازه شده موه و لعل
 و نه مکن همه بیا بان موه منجم متاوه شغلها و
 کار موه رنگ سپیدی که یکپودی زنده ماه آب میا
 جمع و ماه مردی را هم کویند که دل او بسیار باشد موه
 تبیس کرده آراسته ستفه بدل و ضعیف دل متینه
 و متنبه آگاه مگر آنکه کسی را این خوشی بر کاری دارد
 موه و در کرد اینده و پاک کرد اینده از رشتها متنا
 مانند شونده و قول تعالی که با متشا بهای یعنی مانند
 بعضی او بعضی در حسن و صدق مشبه بجزی مانند
 کرده شده مشبه پوشیده موه و روی بجزی کنند
 موه و موه قوم و لعل کران موه خوب و لسنده و
 لعل سوی او روی و اگر ده شده باشد و رود میل
 شتر موه که ابعای نه شفته یک خود باشد بسیار

الحمد لله الذي جعل من الماء حلياً وحرماً
آوردن باران از آبرو مستور را گرم ندانند و سرد است
بر زمین زدن برای نشاط و انکار کردن مایه سخن صبی
کردن و فتنه انگیزان و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود موی انداز کردن نجی سردن موی در
بردن دست در رحم ماده و آب منی محل را از آن ^{آوردن}
تا آب منی نشود مثنی رفتن و بسیار فرزند شدن
آب منی و جارد و آبجراگاه که هشتن مثنی که شستن
من غیر انقضای هوای دره در میان دو کوه نهادن
جمع مثنی و مثنی آب سپیدی که پیش از بول
آید از قضیب و آب منی می ماند و سبب آن ملا
زمان باشد و یا بونه و یا تحیل نهوة مایه با نهیسا
منی آب پشت مثنی جامه رنگ کرده مثنی پسندیده
برای خشنود مینا و پسندید مینا و اوج مرضاة است
مثنی که افتاب پرست مثنی پرست زره شده
و مکاری که در دست او در و ام افتاده باشد مثنی
مکسر و فتح و او دگر و شدید و بر ماتی که چشم که بر
منی باشد مثنی آنکه دریم بطرف آنکس مثنی
پژ و آورنده مناهی مثنی آنکه خشنیا و جابائی تر

آتش افش و یعنی اول جمع همراه است و یعنی دوم جمع
 مرعی است مرعی نگارید بسته علی زمان دراز و
 بعضی از زمان و یعنی اول است قول حق تعالی و اجماعی
 ملایم معانی ها با مردم و اوج جمع معنی است بوزن فعلی
 یعنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی پر بها معانی بزرگو
 و بلند بها و اوج معلاء معانی دو دوا و تمام قرآن و سوره
 و تحت شتری خنده و ستاره که آنرا بر حبیب خوانند مکار
 جمع مکار است بشدید کاف و آن مرعی است مکاری خنده
 و بکار اید دهنده و او شتن از مکار است مصلی صلوات
 فوسسته و نماز کنند و در آتش آرزو و آسیبی
 در پی پیشین باشد از اسپایی مصالی درها کتوله تعالی
 صلی الله علیه و سلم الشطان محرمه مصالی و اوج معلاء
 است متقی بر همین کار مغربی غالب میلندی شتر سخت
 بینی بنا کرده شده مبتی خبر دهنده مبتی از ما یزده و بیلا
 گرفتاری آمد و شد و آمد نگاه و یعنی اسم فاعل هم
 در قدران کتوله تعالی الکان دعه و مبتی ای ابتای مجاری
 و مخزنی مطلق کننده و رسوا کننده و خوار کننده و منزله
 گوشه نشین ساعی گوشه ها و اوج مستقر است
 یعنی سعی مرانی مرثیا یعنی مرثیای مردگان سولی بر مرگای

استاد و دوستی دارند و نوبی نیست داشته مردی
روایت کرده شده شکاری بریان کرده شده منشی فراموشی
کرده شده مرغی آفتون کرده شده مقیدی بی بعد مرستی شوق
سپهتازنده مرغی پرورنده منشی تشدید یاد آرد میست
سهیل مردی خوب آب دوک که در دست دارد و کتی
را بان می برد مرادی جمع مشای زنبیله که آن خاک و گل
از جابه بردن کشند و او جمع مشای است معاری مجموع
دست و پای و روی مانجی کاکر سرفی کینوع شمشیر پست منجی
بضاد سقوط جمع دراز بال و هترو و کرس و هر چه سپید باشد
مقوی بفتح میم و تشدید یا جمع کرده شده و کرد منشد و گرفته شده
محی کرم کرده شده و نکته داشته شده معافی نا فرمائی نا
و کنا هماری پایا بنهای خالی و او جمع مرورق است سطحی
کشت زاری که از باران آب خورد می مانده شده
و مانده کشته مقوی کشت زاری که از آب روان زمین
آب خورد معالی مانده شده تشدید یا بر بخشندگان مری
تشدید را شتر نرم رفتار کاهل سی سی شبا کلاه
پایا بنها و او جمع مو ماه است سی جمع مایه است و او
در اصل منین بوده برای ترخیم نون را حذف کرده
شدنی تشدید یا حوضی که بگردا گردا و سسنگها نصب

باشد بدنی بکون دال نقیر شای مری شتر ماده
 که شیر بسیار دهد و مجرای طعام در کلو و معنی دوم معنی
 الام مری بضم میم و تخفیف را و مری بشدید از الکام
 که منسوب بدینه باشد یکی اگر منسوب بکه بود مواسا
 یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و هم عهد
 سبطی شتر پشت و او در اصل سبطیه بوده است که تار
 برای تخفیف انداخته اند مادی بذال منقوطه عمل سپید
 ماضی که شسته و روان و پیش گیرنده در کار و الله اعلم
 بالصواب کتاب النون باب النون مع الالف من
 المصادر نحو خود را باریدن نشا نوید شدن و نو
 جوان شدن و سجا حشم کردن نوکی از جای بجای رفتن
 اند کسی را خواندن تا آخر ایش کردن و بلند کردن
 شدن رخ و رسیدن نیا و نتوا بجد بلوغ رسیدن و
 بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی بی آنکه جدا
 شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی و آمدن و درم
 کردن نشا و نشا بنیاد استی کردن و بنیاد فریبی بنا
 شتر و بعضا را ندن اشتر و زیاده کون یک روز یا دو
 روز و مابین دو جهت آب خوردن اشتر و آب پس
 آمدن اشتر و آب پس داشتن و شیر باب آیتین نشا

تأخیر کردن ماهی حج را با ماهی دیگر که تشریفاتی است
 زیاده فی السفر و ماهی حج شوالست و ذوالقعدة
 و ده روز ذی الحجه و آن جناب بود که کفار در ایام حیات
 حج تأخیر کردند و آن ماهها را حرام نکردند و ذوالماهها را
 و جماع و عتیق کردند و بیوض ماهی حج دیگر را
 احرام کردند و در آن ماهها جماع و عتیق و قتال نکردند
 فلما حضرته حق تعالی فرمود انما النبی زیادت
 فی الکفر نصارا ندن و بلند برداشتن نجا بود
 و اگر در از جراحت نداشتن کردن و دور رفتن
 و آواز و نواک شدن نقر بعضی مردم را بدعت
 خواندن و بعضی را نخواندن بنا و بنو جاجا رفتن و بر
 سر چیزی در آمدن بنا بفتح یا بجز دادن ندادن و ز پر خاستن
 کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن
 شرافتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حص
 افکندن و بار کردن ترا بکسوفون بر جستن و بر ما
 نجا با لف مقصوده بوسه آشتی کردن نجا با لف
 رعیدن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 ریح بنو و بنا تمام شدن و دور شدن نجا با لف
 پاک شدن نجا بضم نون بلند بر آمدن نجا با لف شدن

گوشته نوا بدالف دشمنی کردن و افتادن من غیر
 المصادر بخوار از کشتن و راز کویان و او مفسد و
 جمع آمده است بخا ابرما بخا و بجای خشم کننده بخا
 چشم بدیدی نم و باران و سپه و گیاه و بخشش و غایت
 مدته نشا زمان و او جمع بی مفرد است نشا بفتح نون
 برکی است کشیده از بیرون باز و ساق نه آبی نه میان
 و پشیمانان و او جمع نه مانست و جمع نه مانده هم آمده است
 نوبی و دیری و استخوان نای حرام و بمعنی اخراج جمع نوا
 است و بمعنی مقدار مسافت راه و جهت و طریقی
 که مسافر غم کند بان هم آمده است نالی آئیده از
 شهر شهری و از عبا بی بجای سی نفسا زنی که زائیده باشد
 و خون از و آید ناشی نو جوان و نو پیدا شده نشا
 جمع نشواکنده که از عضو بد را آمده نقد ابالف مقصوره
 بسته ریک نشا نشاسته که از ان پالوده سازند
 و باد خوشبو و بوی خوش نقا بضم نون و فتح فا
 بی مدکیه و پارمائی پراکنده و او جمع نقا است
 بخا برگزیدگان و بزرگواران نخی بضم نون و الف
 بمقصوره عقلم نه ما هم صحتان نقا بضم نون و فتح فا
 کویان مردم بر خود که نه گان نشادی مستان و او

جمع نشود است نهتا منقوطه خبر نقا بافت مود
که یکی مضار را ترسایان یعنی عیویان نمی گویند
نمی آنچه بغارت داده شده باشد نمی مقدار و شیشه
و آبکینه نشا شیر با آب آمیخته بنو قفل مضارع است
برای میگویم یعنی جایی دریم و فردا میگویم تا و می
سختی نفضا آرزو تب نطقا کوسپند بهلونی
احتمال بجای اولیران بخاشا خدا درخت و جویها
موجود و پوست چیزی را و میفرزد و جمع هم آمده است
نخلی رنجش کبابا دج یعنی بادی که از دو سه طرف
آید و در محل اللغه گوید که الکباب ریح بقع می رنجش
نانا است نعا و نعی نفع نون و الف مود و بضم
نون و الف مقصوره انعام کرده و منبت و مال و روزی
بسیار و خوش حالی و نیکی نعی الیمین روشنی چشم
باشد نعا را کید می است که انرا محض گویند بنا پیغمبر
و او جمع یعنی است نعا می باد جنوب و پایان نکر کار نای
خوش و بجز ناعوشش خبر آواز و نانی که در زیر خاکستر
بجمله ناعنی که بنیاد آبتنی کرده باشد نعا در دیت که در
که سفند بهر شود لایزال در بر چیده و نیک و نعا بکر
نیزه است فعل است یعنی نعا یعنی خبر حرکت بهر نعا است

شلخ و شتر ماده بلند مسینه نصحا اندوز گشتند کان بنجا
 و نصحا پشته زمین بلند کند اشتر ماده که بچه او با نذاضا
 سوراخ پیشش صحرا سی میوی نام قریب است و در
 که پیش علیه السلام برای اهل انجا مبعوث شده بود
 بسبب النون مع الباء من الصادق
 نوب خوردن جروح و جرب پوست از درخت باز کردن
 نوب بر مرده کرستن و بکاری خود اندن نوب کسی
 کیس و اخوان نوب غارت کردن و بزیان گرفتن
 کسی را و گرفتن سگ پای آدمی را نوب صفت جاهل
 محبوب و حال خود در عشق گفتن نوب دور شدن و آب
 بنزیم فرو رفتن نوب سوراخ کردن و حبابه لکوة
 کردن نوب بفتح قاف سوده شدن سم شتر و شگافه
 شدن و سوراخ شدن نوب نگاه بر سر چیزی در آمدن
 و نگاه و دیدن نوب بسته و در و مندر کردن و شکستن
 و سر کنون کردن نوب از راه کزدیدن نوب میل کردن
 نوب کار سخت کسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک
 شدن و بجای کسی استادن نوب بکشت کردن و آلود
 نوب بفتح صا و بوز شدن و بوج کشیدن و در سخت
 شدن شلخ بنزیم نوب کندن کردن و بزرگ کردن و بجا

نجیب چیزی از چیزی بر کشیدن و به دل کردن ایندن و جماع کردن
 نجیب جای غیر منقوط در کاری کوشیدن و نذر کردن و تبتاب
 رفتن نجیب گردیدن گریه در سینه و با آواز بلند گریستن
 و حاصل کردن چیزی برای کسی نجیب چیزی نبدان رسیدن
 نجاب سر زدن استرغوب و غیب بشتاب رفتن و آواز
 کردن زاع و خروس و سر چناییدن در رفتار من غیر المصا
 نسب اصل که هر نسبی بلند گوهر و هم اصل کسی ناب سک
 دندان و مهر و اختر ماده پیر و غوب نو متناوب میگون و
 مکس انکین و طایفه از آدمیان همسماه و باز گردید نگاه
 نایب قائم مقام شیب ضد متکار نواب و نوابی و محبت
 حوادث روزگار و اوج نایب است نصیب و نصیب
 میت از سنگ و نصیب بغم صاد سکهای مام گویند
 که نصیب کرده شده و را نیست کرده شده بود نزد خانه
 کعبه تا بر آنها فوج قربانی کنند برای بدان نقاشی
 که کرد اگر در حوض بنهند نجیب و نجیب برگزیده و بزرگوار
 بخشنده نجیب و کایب جمع نجیب است نجیب نفیج جمیع است
 درخت نجیب جای غیر منقوط و وقت و مدت و هر که نجیب بگر
 خا و در دل بی عقل و در دل نجیب و نجیب و سبب
 رفتار و هر محبت نجیب نفیج و ان نشانه خراست بنگار

نشیب راه راست نصیب فتح و صلوات و بلا و نصیب تمام
راست کرده شده و بهره و عوض نصیب عذاب نصیب
رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مالی که در دو کوزه واجب بود
و دسته کار و نام اجنبی ناصب برپای دارند و حرکت
نصب دهنده ناصب نصیب و منقوط دور نقب و صلوات
در اهی که در کوه باشد نصیب کوه مردم و برخیز
کار مردم و از مردم رسیده است در کار گذار و کار فرمای
و زبان ترا و دوسکی که سر حلقوم او را سوراخ کرده
باشند تا او از بلند نقب حرها و او شوق جمع نقب است
نقاب رو پوشش و دانی نیک و ناکاه نیز بدی
و سخن چینی نجب برگزیدگان و نیز کوران و اوج جمع
نخه است خوب شکافه سنگ نجاریب جمع نشاب
نیز او و جمع نشابه است ناصب صاحب نشا بسور آویز
در چیزی نقب مال و زمین ملکی نجوب اشتراده نیز رفتار
چرخها و نقلها زشت و او جمع لعنه است کین
کرد اگر و هر رسم جارد انگ علی است که در شاه یک
اشترید امی شود و نجب غنی می کند که از کفار گیرند و آنچه بغارت
چرخه نصاب جمع است و اینها از معالقا
سن آنها و از معالقا و این چیزی که معالقا میمانند نشود

و دعوی کردن نفع و فایده مانند سر راه رفتن کثرت
استقامت کثرت شناخته شدن و ناشناخته شدن
نکات نیک شدن و دشوار شدن کار نازک و سست
و اسیر انداختن نفاسه صبر بردن و بخیل کردن و بسند
و مرغوب شدن بغایت و نهایت نقیب شدن نازک و کثرت
سخت نظره متغیر شدن تن و کونه روی و این اسم صحیح
است و چشم جنبی را هم نطن گویند ناطره چشم و مکرر نگاه
بشدید مکرر نگاه نقره سیم و چاهک خور و آبگیر که در آب
باران و آب سیل می ایستد و کوفتای سرد که هر چیزی که باشد
نفسه بفتح قاف علی است که در بهلولی زبیده شود و مکفه
غذره که در روح و پیشانی با خط سبب شجره کوش نقره آواز
نغات جمع نهفته جامه باریک نقیصه غیب زرقه نیمی و شکله
کنندگان کار و اصلاح کنندگان کار و کشندگان و خروج
کار است نقضانه بضم نون بقیه آب و یز آن و فرزند
ببین نقیصه تشکی و باران اندک و آواز خوشی
که بسنگ پد یاس کرده میشود نقطه نشانه سر قلم که بر کاغذ بالوح
همیشه از مکتب است سرخ و مرقع و مرقع و مکتب
و رنگ مالتس که در بهلولی که به سر باغی شتر نمیدانند
نشیمن که در بهلولی و در بهلولی و غلات و کاه و کاه

که بواسطه آن عهد شکسته شود و گفته اند که سیاه طرشت
 که بر آن پوستک سرخ می باشد گفته مرد احمق گفته
 اول چیزی و سخن نیک و آواز ملک گفته چو
 که در پالان شتر دوزند گفته میان مرد و برگزیدن از
 میان جماعتی و سر کوه نموده مورچه و سخن چینی کردن
 و درهای خورد و ریشی است که در بهلو پیدا شود
 و سخا ف که در رسم اسپ پیدا میشود و گوشت فوس
 و گفته یعنی کثره طرکه گفته کبریم زمین پر مورچه بنیده
 نیزه زن و شتر ماده نهفته راه سر ابله انا و ت
 اول اسلام گفته صلی الله علیه و سلم طوبی ان مات
 فی النادی ثمت **باب النون مع الناء و المصا**
 گفت کبر نون سگستن عهد و تاب باز دادن ریمان
 نخت و نخت جاه پاک کردن و بدست جاه کندن
 و نخت یعنی فریاد خواستن هم آمده است نخت
 در رسیدن از دهن و پروین کردن خون نشت پرو
 تر اویدن آب از سنگ نشت فاشش کردن
 خبر نخت نعل کردن از جای بجای و شتافتن سر غیر
 المصا در نشت نخت و نخت و نخت از نخت نخت و نخت
 نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت

و نیز در از و چیزی که پنهان دارند نهایت خاکهای جا
و او جمع تیشم است نکات بضم نون علقی است
که بر لب انتر پیدا میشود و گشت بکسر نون ریمایی
که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی است
باب النون مع الجیم فسیح سید شدن
و شتابیدن شتر در رفتار و فریه شدن اشتر و طیت
فج سید کردن و کران شدن کوشش فحج سب
پر موده چون غورده شود سیج و فیج سخت باریک
کردن فرو سخت جوشیدن و باو از بلند کمرستن
شیج و نتاج بجه گرفتن از اشتر و کو سفند و کا و و آب
وزانیدن استپ و کا و و کو سفند و اشتر بچرخ روان
شدن ریم و خون از جراحت سیج بافتن بچ
سکون با آشکار کردن راه برای رفتن بچ بچ
بابی در بی نفس زدن و افتادن نصیج و نصیج بچ
شدن شج بجا باینده و لو در آب و جماع کردن
ناموج رفتن ناموج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن
در دعا بچ بلند برداشتن نشان زن برهنه را
بچ آلوده بلند کردن و نیز دادن من غیر المصادره
سیج راه راست ناموج بفتح نون یا و سخت و حکم

نَبَاج بشد چنانچه شخص بلند آواز و سک بزرگ آواز بخ
 سبیل نضج بخند و بگوید نَبَاج بکسر نون و همی نَبَاج بظن
 مادی که از در بر بی آید نَبَاج را نماید و گویند اینی که در
 یک سر باشند و او جمع نتیجه است نَبَاج جولا هم
 نَبَاج و حد و ای نَبَاج و حد و ای لا نظیر له سی صفت نَبَاج
 سپید رنگ نَبَاج که سپیدان ماده کا و و کا و ان و حشی
 ماده نَوَاج نَوَاج شتران ماده سپید رنگ تیز رفتار نَوَاج
 نامهای مشک و او جمع نامچه است و معرب نَبَاج و بزرگی
 نمایند چیزی که در رو نباشد و رفتن گاه آب باب
 النون مع الحاد من المصادر نوح و نوح نوح و نوح نوح
 نوح و نوح اشامیدن آب چندانکه سیراب گفته شود
 نوح و نوح زین برون و ستوی کردن و جماع کردن نوح و نوح
 نَبَاج و نَبَاج بانگ کردن سک و آه و نوح و نوح بیرون
 آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز بهمان شدن
 و بیرون تراویدن آب از طرف نوح فراخ کردن نوح
 و در شدن نوح آب بر کشیدن نوح بکنایه ای کردن
 و اندر ز کردن نوح و است شدن سخن و غیر آن و
 است کرد و نوح نوح و در زن و در زن گری کردن
 نوح آب برون بادی چیزی و آب بیرون زدن از

چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و کفایت
شدن درخت برای بیرون آمدن پلک و ناسه
شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب
نه آن مقدار که صیرا کشته شود و انداختن و
بازگشتن از چیزی بطریق بیرون زدن کاو و کوفته
و امثال آن بگویم و میدان بوی و وزیدن باد و
شمیر زدن و کشیدن و خون بر انداختن برک
و دست زدن آب و شتر چیزی را و لک زدن
بج. و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتاب
و روان شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر
المصادر ناگنج زن برنده و شوی کنند و جماع
کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته
باشد کج و نکج کلمه است که عرب بآن تزوج
کنند و اینج برای هم شدگان و زنان نوحه کننده
نوح و نوح زنان نوحه کننده بجهج بجا بین مهلتین
او ازی که اندرون سلق کرد اینده شود و
بضم نون نین غراج حاه اندک آب ناصح جیا
و علی سید و خالص و اندر زکب شده و سکو خواه
و خالص هر چیزی نصاب اندر زما نصاب اندر زکب

نشوج بفتح نون است اندک نسوج آواز و غوغای مردم
 و آواز مکان و بسیاری و غریزی و نسوج بصاد
 منقوطه دارد و میت خشبو بنوع صمغهای درختان
 نضج بصاد و منقوطه حوص و غرق نضج بفتح ضاد و حوص
 ناضج شتر که با و است کشند ای چیزی نواضح جمع نضج
 انکه بشتر است کشند برای غلستان نخ بفتح اول و کشم
 فکر بصواب و رفتار بشتاب بفتح عمل پاک غش
 و هر چه پاک و بی غش باشد و معنی راست هم آمده است
 گفته تقالی توبه نضوجا نضاح کبیر نون و صاد غیر منقوطه
 رشته حیاط و نام مخفی نطیح اسپه که بر مثنایی آید و
 دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیره
 نواطح سخنها نطاح سرور باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود
 از مرغ و آهو و جانور وحشی ناطح باشد و کوه سفید و دوزخ
 و کار سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور وحشی
 نفوح کار نیک که دور رود و شیرینی که دوخته باشد
 و از سبستان او بدر آید **باب الثون مع الی**
 من المصارف نفخ بفتح فاء المیمه شدن غار نفخ در و میدان
 و تنزدادن تخم سخت رفتن و سخت راندن و راندن
 اصیب تنخ کشیدن و برکنیدن چیزی نسخ کتاب

نخ

و آنوشستن و نیست کردن ایندن لغزشتن مر تا و مانغ
 و سو راج کردن نصاح به دیگر را آب زدن نصغ بر
 جوشیدن آب از چشم و آب زدن و بوی دادن
 را من غیر المصا در سخ آبله نخج آواز آب فواح
 کبر کنندگان سخ شتری که خوا بایانیده باشند زرد
 صدقه ستاننده و آنرا بصدقه ستاننده نصاح
 بماند آن بسیار نصاح بادا کینه سخت در دهنده نصوح
 و ارمیت که در مینی در دهنده نصاح آب خوش
 بغایت سرد است لغز لغز مع الاله الی المصا
 پستان دختر ظاهرا شدن و بر خاستن و کدشتن و
 بزرگ شدن و بلند شدن نصغ بر سر هم نهادن بخد
 ترسیدن و اندو همکین شدن و عرق کردن از کار
 لغز و لغز نیست شدن نصغ کرم خورده شدن دندان
 و بریزیده شدن سسم جابرو لغز بکون قاف
 حاضر کردن و فراهم آوردن و بجنور چیزی بخشیدن
 و بجنور ادا نمودن و بیرون کردن و دماسره و برگیر
 زرمای میگوید و ایم بخیری میگویند که اندک چیز
 شدن و اندک آب شدن جابه و سخت شدن زدن
 مرد و لغز و میمیدن شد یا و آوردن لغز و لغز

کردن از کسی بجز ایتالی چنانکه بوی کوسیند نشد بلکه
 و بفارسی کوبیند از تو در خواست کرده ام فلان چیزی را
 بحق خدا ایتالی دیا کوبیند بجز که فلان چیز من ده من غیر
 نزد زمین بسته بند و داروی خوشبو بکسرون
 و ندید باشند بجز بفتح نون و سکون جیم زمین بلند
 و شتاب کننده در الحاح و نام دیار سیت در پستان
 و از توابع یامه که بآن خانه را آرایش کنند بصد
 بر هم نهاده بصد بفتح صاد رخت و متاعی که بر سر هم جیده
 شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سران جیده
 باشند و عم و فال بزرگوار بجز بفتح نون خرو حشی بزرگ
 بلند و خرو حشی که آستن نشود و بند همیشه بجز بفتح نون
 و جیم عرق بخید و بخد و لیر و بخید یعنی نمکین هم آمده است
 بجز خوراک بزرگ و دیران و زمینهای بلند کجا باشد
 جیم حیاط بجا دیکسرون بند همیشه بجز بفتح نون بزرگ که شتاب
 درو کنند بجا دخترستان بد را آورده نهید روغن تازه
 غلیظ نادر بد الف سختی باشد شد شعر مشهور باشند که
 کم شده را جو بدقت بر کزیده و چیزی که در حال و حضور
 و دوده و ستانده شود و آنچه و زمین خوب نقد بفتح
 تمام کوسیند آن خود حش کوه پای در بحرین می باشد

نقد بضم نون و سکون قاف درختی است نقد بکسر
و دندان کرم خورده و چیزی که خورد و زبون بوده باشد
و نقد ایش نکند که مردانک چیز و آنچه بدستواری
آید که چیزی نامی شوم و او جمع آنکه است سبب النون
مع الهمزة من المصادر نفاذ و نفوذ و نفاذ شدن و نفاذ
و سر رفتن و در رفتن و چیزی و کدشتن و بیرون رفتن
تیراز کمان و آنچه بیرون آید بنده و بنده کردن انداختن
من غیر المصادر بنده خراش که نقد گذرنده نفاذ روان
و گذرنده و فرمان برداری کننده پند شراب خرمای
نقد و لفظ و نقد اسپه که از کسی فرا گرفته شده باشد
و خلاص کرده از دشمن و غیر آن نفاذ جمع نفیذ است
ناجده دندان پیشین نواحد جمع سبب النون
مع الهمزة المصادر نتر بفتح تا تباها شدن و ضایع شدن
نتر بسکون تا بالیدن و بفت کشیدن نتر و نترایشان
و افشاندن کوسفند زک از مینی ندر بدل غیر منقوط برون
جستن و افتادن و تنها ماندن بذال منقوط بیان کردن
و بر خود چیزی واجب کردن برای کسی نتر بفتح ذال
نتر و نتر میایدن نتر کشت بر کندن مرغ بنوک سبب
و اندک از طعام فرا گرفتن من الجمل نشر زنده کردن و بکار

کردن خروپریشان و پراکنده کردن و به آواز بریدن
 و باز کشادن جانم و نامه و پیاپیدن زمین گیاه را
 بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نصیریاری
 کردن و غیره و زی دادن و آمدن و بخشیدن و بازان
 باریدن نظر چیزی را چشم داشتن و تکرار گفتن نگاه
 و نفور و نفیر رسیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و
 پناه گرفتن و دور شدن و امانه بین تفرغ غلبه کردن
 بر کسی در حسب و بیرون رفتن حاج از منی و این مصدر
 بمعنی اول از باب نظر آمده و معنی دوم از باب ضرب
 تفرغ کسی را بسوی خود خواندن و دانسته جیدن مرغ و سوراخ
 کردن چیزی را بمنقار خمارا سکی است که بخاربان چیزی را
 سوراخ کنند و بچنانین طنبور زدن و در رسیدن
 و در جواب گفته کردن و مهر زبان بر جهک زدن تا آواز
 کنند برای رساندن اسب و عیب کردن و منقار زدن
 زدن و از نیجاست که مرغ بخر را نقار التجر گویند و بکنند
 نور روشن شدن نور و نور رسیدن و نشر گشتن
 در حکایت کرده است و از حضرت علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه که مراد بخیر که در قرآن آمده است که مصلح ربک
 و از آنکه مصلح مصلحت است و است و است و است و است